المحققين نام نهاده شد بجهت آنكه مرآئينه باشد
و خاصيت آئينه آن باشد كه چونكسى را
در چشم نور باصره باشد و هوا روشن
و آئينه مصقل بود چون روى نكرد خود را
بتواند ديد هم چنين چونكسى را اعتقاد
پاك بود و ذهن روشن چون دراين كتاب
نظر كند خود را بتواند ديد و از خود
شناسى بخدا شناسى بتواند رسيد كقوله
عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقيقت
وحدانيت حق تواند رسيد و لقاى
او را در مرتبه الم تواند ديد بواسطه
نور حضرت تعالى و تقدس و از نابينائى
مَنْ كَانَ فِى هٰذِهٖ اَعْمٰى فَهُوَ فِى الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى
وَاَضَلُّ سَبِيْلًا نجات تواند يافت و اجتهاد

حیات ابدی یابند که آبی در دو جهانی تواند نوشید
و این کتاب منحصر است بر هفت باب

باب اول

در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و
قوتهای ایشان و خادمان و خدمتکاران
ایشان بدانکه نفس طبیعی عبارتست از قوتی
که اجزای جسم را نگذارد که از یکدیگر
متلاشی شود و از یکدیگر پاره پاره شود
و نفس طبیعی را دو خدمتکار است که یکی را
خفت گویند و یکی را ثقل و خفت عبارت
از قوتی باشد که مایل محیط باشد و ثقل
بر عکس او و نفس نباتی عبارتست از قوتی
باشد که جسم را در طول و عرض و عمق
بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خادم
نفس نباتی باشد و نفس نباتی را بغیر او

هشتم خادم دیگر باشد چون جاذبه و ماسکه
وهاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده
و منمیه جاذبه قوتی را که غذا را از ظاهر
جسم بطرف باطن جذب کند و ماسکه قوتیرا
گویند که غذا را نگه دارد و هاضمه قوتیرا
گویند که غذا را پخته گرداند و ممیزه قوتیرا
گویند که چون غذا پخته شود کثیف را
از لطیف جدا کند و دافعه قوتی را گویند
که از غذا آنچه کثیف باشد آنرا از جسم بیرون
کند چنانچه از درختان چیزها بیرون می‌آید
که آنرا صمغ خوانند و مصوره آنست که
غذا را همرنگ جسم گرداند و مولده آنست
که از غذا آنچه لطیف تر باشد آنرا جمع کند
تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل شود چنانکه

در نباتات از تخم گویند و در حیوانات
نطفه خوانند و منی است که جسم را در
بزرگی مدد کند و این هر دو نفس نباتی این
قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانند
و نفس حیوانی قوتیست که جسم باختیار
حرکت کند و چیزها را بحس دریابد و نفس
حیوانی را بغیر از این خادمان که گفتیم ده
خادم دیگر بود چنانکه ده حواس خوانند و یکی
قوت شهوت و دیگری قوت غضب و از این
ده حواس پنج ظاهر و پنج باطن پنج ظاهر
چون باصره و سامعه و ذایقه و لامسه و شامه
یعنی قوت چشم و گوش و زبان و دست و
بینی و پنج باطن چون حس مشترک و خیال
و وهم و فکر و حفظ اما بیان حواس عشر

و بیان شهوت و غضب و حکم نکنی احوال ایشان
در بیان خادمان نفس انسانی بیان کنیم
انشاء الله تعالی اکنون بدانکه نفس طبیعی با خادمان
خود خادم نفس نباتیست و نفس نباتی با خادمان
خود خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی
با خادمان خود خادم نفس انسانیست پس
این مجموع نفسها و قوتها که بیان کرده شد
همه خادمان نفس انسانی باشند و نفس
انسانی را بغیر از این خادمان بسیارند
و ما آنچه در نفس و معرفت او ضروری باشد
بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و شهوت
و غضب بیان آن خادمان کنیم تا بر طالبان
حق این راه بیان روشن گردد اکنون بدان
ای طالب که از این پنج حواس ظاهر هر یکی را

کاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن
کار و شغل‌ها عاجز است چنانکه کار قوهٔ باصره
آنست که اشکال و الوان را ادراک کند و
فرق میان سفیدی و سیاهی و سبزی و سرخی
و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی و
نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از
کارها عاجزند و حس سمع ادراک اصوات
کند یعنی آوازها از یکدیگر فرق کند
و سخن بواسطهٔ او توان یافت و حواس دیگر
از این کارها عاجزند و حس شم بوهای
خوش و ناخوش ادراک کند و این شغل بدو
مخصوص است و حس ذوق آنست که طعم را بشناسد
و شیرینی و ترشی و تلخی و شوری و غیره فرق
کند و حس لمس در همهٔ اندام باشد اما در دست

بیشتر باشد تری و دوشنی و کرمی و سرمی و
تری و خشکی و گرانی و سبکی و بعضی چیزهای
دیگر که ظاهرست ادراک کند و او این نفس
روشن شد که حواس کل و احد از شغل یکدیگر
عاجزند چنانکه از چشم کار گوش نیاید و از انف
کار ذوق نیاید و از بینی کار رضا بقه و از رضا بقه
کار لمس نیاید علی هذا و در این موضع مهمی
کا نیست اکنون بدانکه یکی از حواس باطن
حس مشترک است و او را در مقدم دماغ است و او را
برای دو معنی مشترک خوانند یکی برای آنکه
چون چیزی بدو چشم ادراک کنیم صورت
آنچیز در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را
در حس مشترک خللی باشد آن یکچیز را دو بیند
احول و ظاهرست که بدو چشم یکچیز احساس

میکنیم با دجود آنکه هر چیزی علیحده انجیر را
ادراک میکند روشن شد که چون صورت
انجیر نقش کرده میشود انجیر یکی مینماید
یکمعنی حس مشترک این است معنی دیگر آنست
که او در آخر حواس ظاهر است و اول حواس
باطن در هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم
میشود اول بدو میرسد بعد از او بحواس
دیگر باطن و هر چیز یکه از باطن بظاهر آید
اول بدو رسد و بعد از او بحواس ظاهر پس
او ذابجهتین بمعنی حس مشترک گویند و از این
تقریر معلوم شد که کار و عمل او چه چیز است
و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال آنست
که چون از حواس چیزی معلوم شود با شخصی
مرئی گردد بعد از آن خیال تصورت را

می‌بیند بی آنکه صورت در نظر باشد چنانکه
کسی شهر را دیده و ازان شهر رفت به شهری
دیگر هرگاه خواهد صورت آن شهر را تخیل
میتواند کرد با آنکه آن شهر در نظر او نیست پس
کار خیال آنست که ادراک معانی را
از صورت جدا میکند یعنی تا کسی لفظی نگوید
معنی حاصل نشود و کاتب آن معنی را بدیگری
تواند شناسند بی الفاظ و اصوات که در میان
باشد پس خیال نیز چیزها بی مردم تواند دید
بی آنکه آن چیز در میان باشد ولیکن باید که چشم یا
یکی از حواس خاصه آنرا ادراک کرده باشد
یکی دیگر از حواس باطن وهم است که کار وهم
آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست
یا دروغ در نفس نقش میباید خواه آن چیز فی

معانی کند از صورتها و خیال مخصوص مثل کاتب باشد

در خارج صورتی داشته باشد یا نه مثلا مرا

مرا انیاب دو دانها توهم کنند مردم باوجود

باوجود آنکه یکی بیش نیست و هزار دریا توهم

کنند از سیماب باوجود آنکه هیچ نیست و هزار

کوه از یاقوت و فیروزه توهم کنند و مثل

اینها ولیکن این وهم در حیوانات غیر آدمی

بجای عقل است چنانکه بره مادر خود را

بی صورتی ایشان شناسد یا آنکه در رمه مانند

مادرش بسیار است و دشمنی گرگ و قوت

شبان هم بدین احساس کنند و این قوت را

بعضی از مشایخ شیطان گفته اند و نیز گفته اند

که همه احساس مسخر انسان شدند الا این

قوت چنانکه جمله ملائکه آدم را سجده کردند

الا ابلیس و قوت وهم هرگز از دروغ

کفان و چیزهای کج نمودن باز نیابد رخصت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده که هر آدمی که از
مادر بزاید او را شیطانی همزاد باشد او را
ذاکره و متفکره گویند وان قوه و همیست یکی
دیگر از حواس فکر است و او قوتیست که اگر
در فرمان عقل باشد او را ذاکره و متفکره
خوانند و اگر در فرمان وهم بود متخیله گویند
و کار این قوت آن باشد که هرچه از حواس
ظاهر و باطن در قوت حافظه نشسته باشد
آنچه فارا مشاهده کند او بحقیقت چون
خواننده است که لوح در پیش و نهاده
باشد و آنچه در لوح مسطور و محفوظ است
میخواند و حس دیگر از حواس باطن قوت حافظه است
و او چون لوحیست که هرچه از حواس ظاهر

وباطن بدو رسد نقش انچیز انجا نماند واو

چون لوحیست تا بماز براکه مردی را یکبار هم زا

می بیند و دو نوبت یکو که همزادند می شناسد

بجهة انست که چون دو اول ببیند یکو رسند

نقش ایشان در قوة حافظه مرد و نوشته

شد و چون بار دیگر بهم رسند قوت

ذاکره ان نقش اول را که در حافظ است

با این نقش که دو بار در وهم نوشته شد برابر

کند بعد از ان داند که این شخص را پیش ازین

دیده است پس قوة حافظه چون لوحی باشد

و قوت ذاکره چون خواننده و قوة خیال

چون نویسنده و قوة وهم چون شیطان و

حس مشترک چون دریائی که هر چیز از جویها

اید و ابدا انجا یکی شود و حس مشترک را نظا

زبان یونانیان سبانیر خوانند و سودلیبنی
و در این مقام ذکر خواص اینقدر کافیست
بدانکه غضب و شهوت عبارتست از هر حرکتی که از
برای دفع مضرت یا غلبه بر غیر در حیوان حاصل
گردد آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای
جذب منفعت یا طلب لذت در حیوان پدید
آید آنرا شهوت خوانند و کار غضب و شهوت
و معنی ایشان اینجا حاصل شد و همین کافیست
اینجمله خواص و قوتها و نفسها که بیان کرده شد
همه خادمان نفس انسانیند و نفس انسانیرا
بغیر از این خادمان دو خادم دیگرند که یکیرا
قوه عقل نظری گویند و دیگریرا قوه عقل
عملی گویند و مثال قوه عقل نظری چنانست
که کسی که خواهد عمارتی سازد اول در منظر و

ملاحظہ
عمارت را کند چنانکہ چند صفہ و چند رواق
و چند خانہ خواهد بود و این کار عقل نظری است
و بعد از انکہ عقل نظری تصور کردہ باشد
این را عقل عملی از قوۃ بفعل آورد چنانچہ
عقل نظری تصور کردہ باشد و جملہ صنعتہا
و پیشہا کردن را لاست از خوردنیہا و پوشیدنیہا
و گستردنیہا و مقامہای پاکیزہ از کوشکہا
و طاقہا و رواقہا و شہرہا و هر چہ امثال
این چیزہا است هم از قوۃ عقل نظری در وجود
نیاید و بالقوۃ او از نظر کردن و فرمودن
عقل نظری حاصل کردد و از فرمانبرداری
عقل عملی عقل نظری را اینجا معلوم شد
کہ عقل عملی خادم نظری است تا بدانی و بہ
در صدد موجود باید انکہ اول چیزی کہ خدای

تعالی بیافرید عقل کل بود کقوله اول ما خلق الله
العقل و عقل سه معرفت دارد اول معرفت
خود دوم معرفت حق سیم معرفت احتیاج
او بوجود از معرفتی چیزی در وجود آید از
معرفت خود نفس پیدا شود و از عقل دیگر
همین سه معرفت پیدا شد از هر معرفتی چیزی
از معرفت خود نفس و از معرفت حق عقل
پیدا شد و از معرفت احتیاج او بوجود جسم
پیدا شد تا فرق کنیم که نه عقل و نه نفس و نه
جسم پیدا شدند نه جسم نه فلک اند و ان نه
نفس نفوس فلکی است و نه عقل عقول افلاک
پس هر فلکی را نفسی و عقلی و جسمی باشد فلک
اول که محیط افلاک است او را عرش گویند
فلک الاطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند

[illegible]

و فلک هشتم را فلک دوم و کرسی و فلک البروج

و فلک ثوابت نیز گویند و فلک هفتم را فلک

زحل نیز گویند و فلک تحتانی او فلک مشتری

و دیگر فلک مریخ و دیگر فلک شمس و دیگر

فلک زهره و دیگر فلک عطارد و دیگر فلک

قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال گویند و نفس

او را واهب الصور گویند و بعد از این افلاک

عناصر اربعه است یعنی آتش و باد و آب و خاک

پیدا شد بامر حق که اکبر افلاک عناصر را

در هم سرشتند و از ازدواج و امتزاج

ایشان موالید سه گونه پیدا شد که معادن

و نبات و حیوان باشد و بعد از این همه جمع

انسان پیدا شد و هر چیزی که درین عالم

پیدا شود بتاثیر کواکب باشد بامر حق و آن

مذهب حکمائ آنکه کواکب شب و روز بامر حق
در کارند کقوله تعالی والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنانست
که اول کره آتش و در جوف او کره هوا و
در جوف او کره آب در جوف او کره خاک
و دلیل ترتیب آنست که آتش را میل بطرف
بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و
غیرهما مشاهده میکنیم و میل آتش جانب
بالا است و مکان هوا بالای آبست چنانکه
مشکی را پر باد چون در ته آب بریم در زیر
آب قرار نگیرد و بر آب برود و از عقل
اول تا بکره خاک این مجموع طریق مبدأ
است و از خاک تا بانسان و معادن و
نبات و حیوان این طریق معاد است یکی

نور الهی و فیض سبحانی از عالم ارواح یعنی
از عالم عقول بنفوس و افلاک فایض میگردد
تا بکرهٔ ارض یعنی زمین و بعد از ان رجوع
میکند و بطریق معادن و نبات و حیوان
و انسان بحضرت الهی متصل گردد و همان
نور باشد که از ان مقام امده باشد بعد
مقامات گذشته و بان بمقام اول خود
رفته کقوله تعالی کل الینا راجعون و ایضا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و کقوله علیه السلم کل شیء
یرجع الی اصله و باشد که کرهٔ اتش
بتدریج و مرور ایام اندک اندک صورت
اتش رها کند و صورت هوا گیرد و هوا
نیز بتدریج صورت اب گیرد و اب نیز بتدریج

صورت خاک کرد و خاک نیز بتدریج صورت
آتش کرد و بدین طریق عناصر اربعه
از صورتی بصورتی نقل میکنند تا باز بصورت
اصلی خود روند و این صورت عناصر را
استحاله خوانند بدانکه طبیعت آتش گرم
و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر است
آب سرد و تر است خاک سرد و خشک پس
آتش با هوا در گرمی یکی باشد و هوا با
آب در تری یکی باشد و آب با خاک در
سردی یکی باشد و خاک با آتش در خشکی
یکی باشد پس چون خشکی آتش بتری بدل
شود هوا گردد و گرم و تر شود و چون
گرمی هوا بسردی بدل گردد هوا آب شود
و چون تری آب بخشکی بدل گردد آب خاک

شود وخاک چون سرد بش بگرمی بدل شود
وشاید که این استحالۀ را ابتدا از طرف
آتش باشد یعنی آتش هوا شود وآب خاک
شود وخاک آتش شود واین طریق را مبدأ
خوانند وشاید که خاک بر عکس او آب
شود وآب هوا وهوا آتش وآتش خاک
واین طریق را معاد خوانند اکنون بر
استحالت عناصر دلایل بگوییم تا طالبان
حق را راه خدا واثار قدرت او واسان و
روشن شود اوّل دلیل آنکه آتش هوا
شود وآن آنست که جمله شمعها وچراغها
میل بطرف بالا دارند ودر شب میل
ایشان بغایت ظاهر است وآنکه آتش
هوا نشد بآن یعنی که از هر شمعی وچراغی

خطی بود که متصل شد و روشن بالا رفته
در میان هوا با کرهٔ آتش لیکن چون آتش
و هوا در گرمی شرکت کنند با یکدیگر و در خشکی
و تری از یکدیگر جدا اند و خشکی شعله
نسبت با تری هوا اندکست فی الحال خشکی
شمع و چراغ تری هوا بدل میشود و اثر
هوا میگردد و این دلیل بغایت ظاهر
و روشن است اما بیان آنکه هوا آب
میشود آنست که در فصل بهار و تیرماه
بامداد که مردم برخیزند نباتات بینند
ترشده و آن را شبنم خوانند آن هوا
باشد که در سحرگاه سرد شده باشد
و آب شده بجهت آنکه هوا با آب در تری شرکت کند
و در گرمی و سردی از یکدیگر متمایز و جدا

کون هوا ابری بدا شود خواب شود
و آب خاک چنان شود که باران در اول
بار که بر زمین میچکد در خاک ناپیدا
میشود و چون بسیار شود زمین فرو
نبرد دلیل دیگر آنکه که آب سنگ مرمر
میشود و این در حوالی قزوین واقع است
و هرکس بدانجا رسیده دیده است و بیان
آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات
مرکبند در ایشان خاک بیشتر است چون
آتش در هیزم افتد بعضی اجزاء هیزم آتش
شود و بعضی دود دلیل این سخن آنست
که صد من هیزم [چوب] که بسوزانند اندک خاکستر
بماند باقی آتش و دود شده بدر رفته باشد
و بعضی شهر هیزم سنگ است از این جهت

با بحر غراسید خبر که فاتقوا النار التی وقودها
الناس والحجارة و ذکر این مقام روشن شد
استحالهٔ عناصر و در این کتاب همین
کافیست ناحوال ایشان هر چند عجایب
و غرایب و ایشان بسیار است باب سیم
در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه
هرچه عدم او ضروری باشد او را ممتنع
الوجود خوانند و هرچه وجود او ضروری
باشد او را واجب الوجود خوانند و
هرچه وجود و عدم هیچکدام ضروری
نباشد او را ممکن الوجود خوانند اکنون
بدانکه هرچه موجود است یا واجب الوجود
است یا ممکن الوجود بجهت آنکه موجود در
وجود خود یا بغیر محتاج است یا نه اگر در وجود

باب سیم

خود بغیری محتاج نیست ورا واجب الوجود
خوانند چنانکه حق سبحانه و تعالی و اگر
در وجود خود بغیری محتاج است ورا
ممکن الوجود خوانند چون انسان و دیگر
حیوانات و نباتات وغیره و اینجا اثبات
واجب الوجود ظاهر شد چرا که ممکنات
موجودند و وجود ممکنات از غیری
باشد و آن غیر واجب الوجود است بمذهب
متکلمین و عقل تابع است بمذهب حکما
اشراقیین تا واجب الوجود موجود نباشد ممکن را
ممکن نتوان گفت یعنی ما یحتاج علیه تا
نباشد نتوان گفت فلان چیز محتاج است
بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد دیگر
بدانکه ممکن الوجود در بقای وجود اگر

محتاج نباشد بغیری او را جوهر گویند
اگر محتاج باشد عرض گویند بدانکه بقای
وجود غیر وجود است حجة آنکه دو کس را
می بینم که یکی پانزده سال بیشتر نماند
و دیگری صد سال بماند و هر دو در
وجود مشترکند زیرا که درین حال حیات
حیات هر دو متساویست که موجود اند
اما بقای وجود این صد سالست و بقای وجود
ان پانزده سال پس معلوم شد که بقای وجود
غیر وجودست پس ممکنات یا جوهر باشند
یا عرض و جواهر پنج اند اگر جوهری را که
محل جوهر دیگر باشد محل آنرا هیولی گویند
و حال را صورت خوانند و اگر مرکب باشد
از حال و محل آنرا جسم خوانند و اگر از آن

اقسام ثلثہ نباشد انرا جوہر مفارق خوا
وجوہر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد
بتصرف باشد بتصرف تدبیر انرا نفس خوانند
واگر متصرف نباشد انرا عقل خوانند و اگر
درمیان ان عقل و ذات حق سبحانہ و تعالی
واسطہ نباشد ان عقل را عقل اول گویند
و عقل کل نیز خوانند واگر در فرو تر از عقل
عقلی دیگر نباشد انرا عقل فعال و واہب
الصور خوانند واگر در طرفین این عقول
باشد عقول متوسطہ خوانند و نفوس نیز
گویند اگر در اجسام بسیط تصرف کنند انرا
نفس ملکی خوانند و جسم یا بسیط باشد یا مرکب
بسیط ان باشد کہ از عناصرا و بعضے مرکب
نباشد و اگر باشد جسم مرکب خوانند

مفرده واین بیت مجموع را شامل است

شعر ارکان ز مکونات عقل جدا نست وانکه

پیرادان نه فلک کردانست زین جمله چیزیکه

چهار ارکانست پس معدن و پس نبات و پس

حیوانست دیگر بدانکه در مراتب مرکبات

درمیان معادن و نبات متوسط بسد است

که آنرا مرجان خوانند یعنی بشکل و صلابت

هم چون سنگ است ولیکن از دریا بر میآید

و هم چون نبات از آب میروید چون خشک

شد سخت میگردد همچون سنگ و متوسط

میان حیوان و نبات درخت خرما است که

چند خاصیت حیوان دارد یعنی چون حیوان

مذکر و مؤنث هست و ازینها مذکر و مؤنثه

است حیوان انها مذکری نباشد بار نگیرد

او نیز تاکرش نه هلاک بار نکرد و خو ماند هد
دیکو چنانکه حیوانرا سر برند هلاک کردد
درخت خوبانبرا از سر ببرین هلاک کردد
دیکو متوسط و برزخ میان انسان و حیوان
کپی است که بوزینه کویند و دیکر چیزها
هست که دراین مقام جا ندارد و این متوسطات
برای انند که در بدایت مراتب علای خود ند و
نهایت اسفل و مراتب سلسلهٔ ابتدا تب
باشد تا موجودات بدانکه چون کواکب باد
حق سبحانه و تعالی مرکب کرد پیوند عناصر را
درهم سرشته تا معان شد انکاه نبات
پیدا شد انکاه ان نبات غذای حیوانست و
حیوان چون بکمال رسید انسان پیدا شد
واین معنی در مقام خود روشن تر از این

بیان کنیم واللہ اعلم بالصواب باب چہارم در
بیان انکہ حکمت آفرینش چہ بود بدانکہ حق تعالیٰ
انسان را بجہت آن آفرید تا کہ او را بشناسند
کقولہ تعالیٰ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون و معنی این آیت در مذاہب امت
کہ ما فرمودیم جن را و آدمیان را مگر از
برای آنکہ حضرت ما را بشناسند و پرستند
و در احادیث چنین آمدہ است کہ داؤد حضرت
حق سؤال کردند کہ الٰہی چہ حکمت بود کہ
آدم و عالم را بیافریدی خطاب آمد کہ کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی
اعرف معنی این حدیث را شیخ عطار در نظم
بیان کردہ شعر رب العزت ازین خواست
داود کہ حکمت چیست کامد خلق موجود

جواب آمد که تا این گنج پنهان کران با هم
بشناسند با آن تو از همه شناسائی
کنجی بکلمن سرهم داری برنجی وچون
معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهت معرفت
خود آفریده مرتبه ابد کرد او انسان را استعدادی
ان داده باشد والامر مردم استعداد وخوی را
توانند شناخت وخصوصیت حق طلب بدب ودانستن
بدلائل آیات وانوار وآثار قدرت او که در
آفاق وانفس آفریده است توان شناخت
ومردم را همتر نیست کرد وتفرج دریا وعروق
خیال ورقیقه همگی اسرار عالم سفلی را مشاهده
کنند وبر افلاک شوند وحقایق ودقایق
عالم علوی را ببینند ودر انفس بعالم ملکوت
روند واحوال عالم ارواح وعقول ونفوس

معلوم کنند و بر همگی صفات حق تعالی
مطلع شوند و افعال او را تبارک و تعالی
در ابداع و اختراع موجودات بشناسند
پس حق سبحانه و تعالی از غایت عنایت
هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن
و علوی و سفلی آدم را بدان امثال آفریده
و به هر صفتی که خود بدان موصوف است آدم را
بدان صفت موصوف گردانید همچنانکه عالم
مسخر امر و قدرت اوست تن آدم مسخر روح
و روح ایشان است تا آدم از ترکیب اعضا
و ترتیب اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع
گردند و از دانستن صفات حق سبحانه و
تعالی را بشناسند و از آنکه در تن روح ابنا
ی ایشان را و فرمان راندن تمام مرتن

مردم را فرمان دادند حق سبحانہ وتعالی را
در عالم ممکنات بدانند و ما این معنی را
بشرح بیان کنیم محققان در این باب
چنین گفته اند **رباعی** ای نسخۂ نامۂ
الٰہی کہ توئی وی آئینۂ جمال شاہی
کہ توئی بیرون ز تو نیست ہرچہ در عالم
ہست از خود بطلب ہر آنچہ خواہی کہ
توئی وحضرت رسول الثقلین در این
معنی فرمودہ ان اللہ تعالی خلق ادم علی
صورتہ باب پنجم در بیان مبدا و معاد
بدانکہ تن مردم را کہ اصلیست واز خاک است
و خاک بواسطۂ ادوار افلاک و شعاع
کواکب امتزاج واعتدال العناصر صورت
خاکی را بگذارند و بصورت نبات ملکیت متلبس

شود بعد از ان نبات غذای حیوان شود
و حیوان غذای انسان و شاید که نبات
خود غذای انسان کردد فی الجمله از اغذا
اول طبیعت قوت جاذبه جذب کند و قابضه
نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه
کثیف از لطیف جدا کند و دافعه کثیف
از راه امعا دفع کند و این حالات در معده
باشد انگاه انچه لطیف باشد از معده نقل
کند بجگر بواسطه جاذبه برود در جگر همان
قوتها بیز عمل کنند که در معده کردند انگاه
هرچه کثیف باشد سه قسم شود یکقسم بزهره
رود و صفرا کردد و یکقسم بسپرز رود و
سودا کردد و یکقسم بمثانه رود و بول
وانگاه انچه لطیف باشد بعروق رود و خون

کرد دو د د عروق همین قوتها یکبار دیگر
همان عمل کنند که د د معده کرده اند تا آنکه
هر چه کثیف باشد از لطیف جدا شود آنچه
کثیف باشد از مسامات بیرون رود چون
چرک گوش و فضله بینی و ناخنها و موها
سر از اندام و چون بعرق و بعضی بدل کی در
خام بیرون رود تا کو چیزی نماند علیها
وظائفها و اما سها که در وجود پیدا شود
و آنچه لطیف بود هر عضوی بعضوی قسمت
کند که لایق باشد تا آنکه قوت مصور
هر جزو بر آورند همان عضو و که موافق
همان عضو باشد و در رسالت مصور
یکبار دیگر همان قوت که گفتیم همان عملها
کند و لطیف از کثیف جدا کند آنچه کثیف باشد

بدن ما بتحلّل شود و انچه لطیف باشد
قوت مولّدهٔ انرا بصلب جذب کند تا منی
گردد انگاه منی در وقت معین برحم
نقل کند و با نطفهٔ عورت جمع شود
انگاه چند روز همچنان نط   شد
بعد ازان صورت نطفگی بگذارد و
در صورت علقگی در اید مدتی نیز درین
صورت باشد یعنی همچون خون بسته بعد
ازان مضغه گردد یعنی چون گوشت
گوشت خاییده و درین چند بار همچنین
باشد انگاه درین عروق و عظام و پی
و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و
در چهار ماهگی روح جزائی درو منتشر
شود و غذای او خون باشد و ازان غذا

اندراه نامند بدو و شد و ماه اول که نطفه
در رحم افتد در تربیت زحل باشد و ماه
دوم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت
مریخ و ماه چهارم در تربیت آفتاب و ماه
پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت
عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و تا بل
که در هفت ماهکی متولد شود و بماند
و در هشت ماهکی اگر متولد شود بقا
نیابد زیرا که در تربیت زحل است و
زحل سرد و خشک است و طبیعت مرگ
دارد و نحس اکبر است و در ماه نهم بقا
یابد زیرا که در تربیت مشتری باشد
و مشتری گرم و تر است و سعد اکبر است
بر مزاج حیات و ازین طریق که بیان کرده شد حق تعالی دیگر

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلٰلَةٍ مِّنْ
طِیْنٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ
مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظٰمًا فَكَسَوْنَا الْعِظٰمَ
لَحْمًا ثُمَّ اَنْشَاْنٰهُ خَلْقًا اٰخَرَ فَتَبٰرَكَ اللّٰهُ
اَحْسَنُ الْخٰلِقِیْنَ اکنون از این تقریر معلوم
شد کہ اصل بدن مردم از خاک است و آن
خاک نبات شد و آن نبات حیوان و آن
حیوان انسان زیرا کہ غذا را انسان خورد
و نطفہ شد و نطفہ علقہ و علقہ مضغہ
و مضغہ عظام و لحم و انسان شد مگر
بدان ای طالب راہ حق کہ او چندین ہزار ہزار
ذرات خاک یکذرہ بیش نبات نشود و از
چندین ہزار اشجار و اثمار و غیر آن اندکی
جزو حیوان نشود و از چندین ہزار حیوان

یکی جزو انسان شود و از چندین هزار
جزو انسان یکی منی شود و از چندین هزار
قطرۂ منی یکی نطفه شود و از چندین هزار
نطفه یکی برحم نقل کند و از چندین هزار
نطفه برحم یکی متولد شود و از چندین متولد
شده یکی بقا یابد از چندین هزار ابقا یافته
یکی اسلام آورد و از چندین هزار مسلمان
یکی ایمان آورد و از چندین هزار مؤمن
یکی طالب باشد و از چندین هزار طالب
یکی سالک شود و از چندین هزار سالک
یکی واصل شود و مقصود از موجودات آن
شخص باشد و باقی همه طفیل او باشد و
درین معنی محققان گفته اند **شعر**
نخستین فطرت پسین شمار تو ئی خویشتن را

بباید مدار دو صد هزار سال بدبیج دل
دسکد ازاسمان عشق بدین سان ستاره
ماه ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفی را خبر کرد یا حماری را رسن
باید که تا یک پنبه دانه زآب و گل خودی را
حله گردد یا شهیدی را کفن ترلها باید
که تا یک سنگ اصلی زآفتاب لعل گردد
در بدخشان یا عقیق اندر یمن اکنون
بدانکه چون مبدا معلوم کردی معاد نیز معلوم
شد بحکم کل شی یرجع الی اصله و شخصی
که خواهد بمعاد خود عود کند مثلا مردی
پیر چون منازل معاد را قطع کردن آغاز
کند خود را پیش از پیری داند که کهل بوده است
و پیش از آن جوان بوده است و پیش از آن

طفل بوده است و پیش از ان در رحم بود
است و پیش از ان منی بوده است و پیش از
ان مضغه و پیش از ان علقه بوده است و
پیش از ان نطفه بوده است و پیش از ان
غذای مادر و پدر بوده است و پیش از ان
اجزای عناصر بوده است و پیش از ان
جسم مطلق بوده است و پیش از ان طبیعت
مطلق بوده است و چون سالک بدین
مقامها رسید بپایان اجسام تمامی
قطع کرد و حجب ظلمانی را از پیش برداشت
و از هفتاد هزار حجاب که پیغمبر صلی الله
علیه و اله فرموده که حق سبحانه و تعالی را
از نور و ظلمت تمامی حجب مرتفع گردانید
اکنون بدانکه بدن از عناصر اربعه موجود

شده و بجرم تمام این چهار ارکان مختلف
جمع آمده و این اجزا بالطبع مرجع و عاید انها
بکل خود ما یلند است که مردم مرکب منه
میشوند و کهنه شدن ایشان ازانست
که چون بعضی اجزا بطرف کل روان شدند و
رفتند جسم ضعیف شد و چون چیزی بدل
کرد و بدلما یتحلل حاصل شد ان ضعف
نماند و هرچه بتحلیل بیرون شده بود و
و بقدر ان از عناصر اربعه دیگر باز
آمد با ایلت غذای مردم یا نباتی خواهد
بود یا حیوانی و هردو مرکب از عناصر
اربعه اند بتحقیق ان اجزا که در بدن ما ابن بود
است در بیخما لکن همه بتحلیل رفته و
این اجزائی که درو می یابیم

غیر از اجزا است که بدل ما یتحلل پیدا شده
و روح ما مانند آنچه متغیر شده و آن
پذیر باشد هر آینه غیر باقی باشد و مثال
این چنان باشد که شخصی خرگاهی بر سر ما
کند که همه چوبهای آن خرگاه سرخ باشد
و در هر پنج روز بنا بفعل چوب سرخ
بردارد و چوب سفید بجای گذارد
بعد از آن مرا چون نظر کنی خرگاه همچنان بر پا
باشد ولیکن آن چوبهای خرگاه همه تغییر
شده باشد چوب سرخ رفته و چوب سفید
بجای آن مانده در بدن ما نیز اگر چه بظاهر
متغیر نشده اما در معنی این بدن بدل
ما یتحلل است که جمع شده است و آنچه
پیش بود بجای دیگر رفته و در این مخصوص تدبر

کاملیست و در موضع خود این صحیح نیز
امد دیگر بدانکه این غذا را چون ماد
مهربا نیست مثلا چنانکه مادر شیر به فرزند
مهربانست غذا نیز مادر ما است و غذا جزو
او میسر که نمیتوانیم خوردنی بوجود نا لابد
غذا و ما میشود همچنانکه غذا مادر منی
و در بدن مادر شیر میشود و از و اولاد
بما میدهد غذا را این دو پستانست که یکی
نباتست و دیگری حیوان و غذا بما میرساند
و ما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خود
که غذا است و آنچه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده که السعید سعید فی
بطن امه والشقی شقی فی بطن امه محققان
همین تاویل کرده اند که گفته شد و این معنی

موافق این است که حق جل و علا فرموده من کان
فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا
یعنی هر که درین دنیا نابینا است و از دنیا
نیز نابینا باشد و مراد ازین نابینائی
ظاهر نیست باتفاق علمای مذهب بجهة
آنکه شاید کسی درین عالم نابینا باشد
و مومن باشد و عمل صالح کند در آن عالم
حق سبحانه و تعالی او را چشمهای روشن
عطا کند پس معلوم شد که این نابینائی
مخصوص چشم باطن است یعنی اینجا هر که
بحقیقت خدا را نه بیند و نه شناسد در
آن عالم نیز خدا را نه بیند و نشناسد
و هر که خدا را نشناخت کافر است و حضرت
سید ولد آدم سبب آفرینش عالم صلی الله

علیہ وآلہ فرمود کما تعیشون تموتون وکما
تموتون تبعثون وکما تبعثون تحشرون
عارفان نیز گفتہ اند **شعر**
ہرکہ اینجا اشنای او نشد باز بانت
تا ابد بیگانہ خواہد این نیز خام مردود
امت کہ نابینائی مادرزاد را ہیچ کس
معالجت نتواند کرد پس سعادت جاوید
و بینائی دو جہانی حالا اما صل باید کرد
کہ ہنوز در شکم مادریم یعنی در این
عالمیم تا انگاہ کہ ازین عالم بدر برود
شقاوت و نابینائی سرہنگ نمانیم و مانیم
بغیر ازین نیست کہ کسے خود را نہ بیند
و نشناسد و حقیقت خود را نداند
چون چنین باشد خدا را نیز ندید باشد

بنذا لنسنہ ونتنا خبر باشد وجملہ پیغمبرا
بجہۃ این معنے امدہ اند ودعوت کردہ مارا
از این نابینائی بینا کنند واز این غفلت
بیدار کردانند پیش از ان کہ وقت رفتن
ایشان اید کہ مبادا نابینا بروند کہ انوقت
مآ لجت سود ندارد وواولیا نیز مردم را
باین طریق دعوت کردہ اند ومیکنند
ودر این دنیا خلق را خدا بین وخدا دان
میسازند وبواسطہ ریاضات وخلوات
ومعرفت نفس وعمل صالح کہ فمن کان یرجو
لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادۃ
ربہ احدا و بشنوید دیوا بو کردن
افاق با انفس یعنے برابر کردن تو ادم
با عالم بیرون چون بگشیم کہ تن ادم نسخہ

عالمست اکنون بیان آن مشابهت بکنیم
و مشابه انسان مشابه بر عالم است و مشابها
شهرت یافت پس ما در این رساله بجهت اشارت
طالبان تشبیهات را جدا جدا بیان کنیم
اول مشابهت بدن با زمین است که
در زمین کوهها است و در بدن استخوانها
مانند آنست و در زمین درختان بزرگ
بسیار است که موی سر و ریش مشابه آنست
و درختان خورد بسیار هست که موی اندام
مشابه آنست و در درختان خورد بسیار هست
و مجموع عالم هفت اقلیم است و در بدن
نیز هفت اندام است یک سر و دو دست
و دو پا و پشت و شکم و در زمین زلزله
می‌باشد و در تن هم رعشه پیدا است

و دو زمین جویهای آب و ان و چشمه ها

که در تن مردم رگها و ورده بجای انست

و چشمه های عالم بعضی شور و بعضی خوش

و بعضی ناخوش است در تن مردم نیز چشمه

گوش تلخست ۲ که اگر مردم در خواب باشند

و یکی از حشرات خواهد در گوش رود

چون تلخی گوش بحس حیوانی در یابد

انجا باز گردد و مردم را هلاک نکند

اما چشمهٔ چشم از سبب شور است که چشم

مردم پیه است و پیه را نمک کنده

میشود پس چشمهٔ چشم را شور آفرید تا

چشم پیوسته تازه و روشن باشد اما

چشمهٔ دهان بجهت آن خوش است که قوت

ذائقه در لذت وتمیز تلخ و شیرین باشد

باخوش
چشمه
نیست

رچشم بینی ازان ناخوش است از بوی
ناخوش لذت نیابد و در این چشم ها حکمت
الهی بسیار است اگر بتقریر آن مشغول شویم
بتطویل انجامد اما مشابهت تن مردم با فلک
آنست که در فلک دوازده برج است مثل
حمل و ثور تا آخر و در تن مردم دوازده
سوراخ است چون دو چشم و دو گوش
و دو بینی و یک سوراخ دهن و یک ناف
و دو پستان و دو عورت و در فلک بیست و
هشت منزلست چون شوله و جبهه و طرفه
تا آخر و در تن بیست و هشت عصب است
و فلک سیصد و شصت درجه دارد و ذات
او تمامست و در تن مردم نیز سیصد و
شصت رگست و چنانکه در فلک هفت کوکب

بسیار اند در تن نیز هفت اعضای رئیسه اند
وچنانکه در افلاک ثابتات بسیار است
در تن نیز قوتهای طبیعی و غیر طبیعی بسیار
است چون جاذبه ماسکه چنانکه گفته شد
وچنانکه افلاک بر عناصر محیط است
تن نیز بر اخلاط اربعه محیط است اخلاط
اربعه سودا و صفرا و خون و بلغم است
و بغیر از این مشابهت بسیار است که لایق
این مختصر نیست اما مشابه با سال آنست
که سال دوازده ماه است در تن دوازده
راه است و سال چهار فصل است در تن
چهار اصل است و سال منحصر بر هفت روز
است که ایام هفته باشد تن مردم نیز منحصر
بر اعضاے سبعه است همچنانکه مشهور است

اما مثالا بهترین اینها آنست که در شهر پادشاه
میباشد و بعد از او وزیر و بعد از او شحنه
و بعد از او خراج خواه و بعد از او رعیت
و صناع چون طباخ و قصاب و غیرهما و
پادشاه را خبر برنده و رسول و پیک بسیار
باشد اکنون تن ما شهر باشد و روح
در وی پادشاه و عقل وزیر و شهوت
خراج خواه و غضب شحنه و قوتهای دیگر
هم چنین ما بر صناعتها و آلات دیگر
رعیت اند چنانچه قوت هاضمه طباخ معده باشد
و مصوره قصاب و هم چنین چشمها و گوشها
جاسوسانند که از اطراف و جوانب خبرها
بروح میرسانند و باقی حواس هر یک مثالی
و رسول و جاسوس اند و قوتهای دیگر که

که یاد کردیم هر آن مشابر صنعت کری اند
چو نجاد و نجار و غیرها و مشا بهت
بسیاری است اما اینجا اینقدر کافیست و
مردم را صفاتی هست که حق سبحانه و تعالی
بدان صفات موصوف است چون عالم
و بصیر و سمیع و متکلم و قادر و حی و آدمی
نیز عالم و بینا و شنوا و گویا و قادر و
حی است و لیکن در صفات مردم محتاج
بالت اند و حق سبحانه و تعالی محتاج آلت
نیست تا آنکه ارادهٔ مردم بنا شد قالب
حرکت نکند و پا نرود و دست نگیرد
و چشم نه بیند هم چنین تا ارادت حق نبود
افلاک حرکت نکند و کواکب نتابد و عناصر
مرکب نشود و موالید موجود نگردد و حضرت

مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نیز از آن
معنی خبر داده که تخلقوا باخلاق الله و
واتصفوا بصفات الله. و ما شا الانبیا
بیان کنیم اکنون بدانکه فرمان راندن
حق سبحانه و تعالی مر عالم کبیر را اشیا.
چون فرمان راندن روح ماست مر بدن
مثلا اگر خواهیم که چیزی بنویسیم اول
ارادت بروح بدل ما رسد تا رگهای دست
حرکت آرد آنگاه رگها انگشتان را
در حرکت آرد آنگاه انگشتان قلم را در
حرکت آرد تا آنچه ارادهٔ ما باشد نبشته
شود از عربی و فارسی از نظم و نثر و همچنین
حق سبحانه و تعالی چون خواهد که در
عالم چیزی پیدا کند ارادهٔ او بعقل اول رسد

وازا و بعرش وان عرش بملائکه وازملائکه
بافلاک وازافلاک بکواکب و از کواکب
بعناصر تا انچه ارادهٔ حق باشد پیدا موجود
در عالم از نباتات و حیوانات و معدنیات
پس در این مثال ارادت روح بود دل
چون ارادت حق بر عرش است پس دل
بجای عرش و دو کف بجای ملائکه و
انکشتان بجای افلاک و کواکب بجای
قلم و عناصر بجای مداد و مو الید خطوط
چون عارف بدین مقام رسید همه
چیزها را ثابت ببیند بجهة انکه موجودات
امر یزدی کار حق است و همه نقش قدرت
او ست اکر خطی را کوئی بد است خطا طرا
بد کفته باشی عیب صنعت که کوئی عیب

صنعت کراسته هر چیز که مستامتحان
میماند هر چیز که امتحان نمیماند نیست

باب هفتم در تطبیق آفاق

وانفس بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر است
و بعضی باطن وانچه ظاهر است از عالم
افلاک و عناصر و موالید وانچه باطن
است از عالم نفوس و عقول و ارواح
و مردم را نیز ظاهر است و باطن هست
ظاهر چون بدن و قوای ظاهر چون چشم
و باطن چون تو نهانی که بدان قوت ادراک
اشیا کنند مثلا قوت بینائی و گویائی و
شنوائی و غیرهم انچه حق سبحانه و تعالی
فرموده سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم مراد از آفاق عالم

عالم ظاهرست یعنی عالم اجسام و مراد از نفس
عالم باطن است یعنی ارواح و این آیات بزرگ
محققان آیاتیست که حق سبحانه و تعالی بموسی
داده بود که ولقد آتینا موسی تسع آیات
بینات مادرین کتاب همان نه آیات را
بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
ملک خوانند و عالم باطن ملکوت یعنی
بحقیقت آن آیات هیچ نباشند نه در عالم
ملک و نه در عالم ملکوت اکنون بدانکه
این نه آیات که در عالم ملک است یکی
افلاک است و چهار عناصر و ششم انسان
و هفتم حیوان و هشتم نبات و نهم معدن
و همچنین نه آیات ملکوت یکی نفس کل است
دوم ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب

که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
و این چهار ملکوت چهار عنصر تن ملکوت
انسانی نفس او است و آن نزد اهل ملکوت
هر یک نفس او است و نزد ما باشد در ملک و
ملکوت این است که بیان کرده شد و چون
گفته بودیم که آدم نسخهٔ عالم است که عالم
موجود است در آدم پس این نزد ما باشد
آدم می باید اکنون بدانکه نزد ما آنکه در تن
آدم است دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و دو دست و یک دهن و این نه بنای آن
و عناصر و هیولاست فا نزد ما است باطنی
قوت بینائی و شنوائی و شامه و ذائقه و لمس
و فکر و حفظ و وهم و خیال این بود نزد ما باطن
ظاهر و باطن اکنون بدانکه ظاهر خیال و ذا

آفاق بزرگ کو بند و باطن عالم را انفس بزرگ
و ظاہر ایشان را آفاق کوچک کو بند و باطن
آدم را انفس کوچک بعد از ان بات آفاق
بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنیم تا
ہر دو یکی شوند انگاہ بتمامی معلوم شود
کہ آدم بحقیقت او است اما کوچک و عالم
بحقیقت آدم است اما بزرگ انگاہ از
عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این
آیہ کہ فرمودہ قولہ تعالی ہو الاول و الآخر
و الظاہر و الباطن و ہو بکل شیء علیم بدانیم
و چون محققان بدین مقام رسیدہ اند
چون گفتہ اند جان مغز حقیقت است
تن پوست ببین در کسوت روح صورت
دوست ببین ہر چیز کہ از نشان ہستی دارد

تا پرتو نور او است تا او شب بینی کنود
بدانکه بجای افلاک شد چهار عناصر و نبع حس
تا امهات سه وجود بادم چنانکه گوش بجای
افلاک است و چشم بجای آتش و ملق بجای هوا
و دهان بجای آب و دست بجای خاک و این
مناسبت با دلایل بسیار است از آن جمع
دلایل یکی آنست که اگر افلاک نگردد
از آب حیوان حاصل نشود و همچنین گوش
که بجای افلاک است اگر نباشد و زبان بسته
که بجای آب است نطق حاصل نشود
بجهت آنکه کر مادرزاد نیز گنگ باشد
از آنکه هرچند بسیار از زبان گوش بد نرود
از دهن بیرون نیامد از این جهت است
که هرکه بهمان زبان که در گوش کی

شنیده‌اند فهمان زبان میدانند فرزند
عربی هنگ نداند و ترک عربی نداند پس
معلوم شد که تا کلام بسمع در نرود
از زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد
سخن نباشد و همچنین اگر افلاک نباشد
حیوان نباشد دیگر مناسبت چشم با آتش
است که اگر آتش نباشد هیچ نبات از زمین
بر نیاید و بکمال نرسد همچنین اگر چشم
نباشد از دود سیه کتابت حاصل نشود و این
خود در غایت ظهور است پس در این عالم
بزرگ بواسطهٔ افلاک از آب حیوان شود
و نبات بواسطهٔ آتش بکمال میرسد و انسان
حالت میانجی هوا باشد همچنین در عالم
کوچک بجهت سمع و بصر و نطق کتابت

حاصل شود و این هر پنجها پنجمی بینی باشد

که اگر بینی نباشد نفس نتوان زدن و این

مثالات معتبر نگردد پس بدین برهان

معلوم شد که گوش بجای افلاک است

و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و دهان

بجای آب و دست بجای خاک اکنون بدان

که مراتب عدد چهار مرتبه بیش نیست

که از مراتب آحاد و عشرات و مئات و

الوف گویند عدد یک بجای انسان و

عدد ده بجای حیوان و عدد صد بجای

نبات و عدد هزار بجای معادن چنانکه

عدد یک از عدد های دیگر کمتر است انسان

نیز از سایر حیوانات بعدد کمتر است

دهم چنانکه ده از صد کمتر است حیوان

از نبات کمتر است همچنین نبات از معادن
کمتر است پس معادن از نبات زیاده شد
و نبات از حیوان زیاده شد و حیوان
از انسان زیاده شد زیادتی در شمار
نزد ورتبه پس معلوم شد که از رفعه
ابیات در عالم بزرگ مطابق نها بات عالم
کوچک است و بحقیقت عالم کوچک
نسخهٔ عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد
وهمچنین فکر بجای عدد یکیست و حفظ
بجای عدد ده و منطق بجای عدد صد
وکتابت بجای عدد هزار بجهت آنکه چون
چیزها در فکر وجود پیدا شود و آن وجود را
چندان بقائی نباشد چون بحفظ رسد آن
چیزها وجود زیاده باشد و چون بنطق

رسد وجود آن صد چندان شود و چون
بکتابت رسد وجود آن چند هزار چندان
شود که در ذکر بود و همچنین قوت نطق
بجای جبرئیل و کار جبرئیل وحی گذاردن
است نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد
و قوت کتابت بجای عزرائیل است
و کار عزرائیل آنست که روح را از تن
جدا کند قوت کاتب نیز لفظ را از معنی جدا
میکند و حفظ بجای میکائیل است و کار
میکائیل آنست که حساب ارزاق میکند
و رزق را محافظت میکند حافظ نیز آنچه
بدو میرسد محافظت مینماید و فکر بجای
اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که د
در صور دمد تا اموات سر از قبور بر آورند

وفکر نیز بر مقدمات تصرف کند و نتیجه را انکس در وا نیمعقدار دو این مقام کا فلیشنا از مطالعه کردن غالبین یا بکند بکر اکنون بدانکه در عالم بزرگ ملائکه نباشد افلاک و عناصر را تاثیر و تصرف نباشد و بر کار باشند و ان چهار نفس نیز اگر نباشد از انواع حیوان پیدا نشود و اگر پیدا شود چون زندگان بیخبر باشند هم چنین در عالم کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست نباشد این حواس نیز که شامه و شامه و ذائقه و لامسه اند فا رغ بیخبر باشند و هیچ کار از ایشان نیاید پس بقای حواس بدان قوتها و بقای قوتها بنفس انسانی همچنین بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول

بواسطهٔ حق سبحانه و تعالی و هم چنان
اگر باعضا و حواس و قوتهای جسمانی نگاه کنیم دید
یك شخصی کثرت بسیار واقع شود و حال آنکه
یکی باشد هم چنین نیز در عالم بر این نظر
کنیم کثرت بسیار باشد بواسطهٔ افلاک و عناصر
و موالید و جزئیات و مرکبات اما چون نظر
بذات کنیم همه در تصرف یک ذات باشد اینجا
صفت و حقیقت هویدا شد و شناخت ذات واجب
تعالی از اینجا معلوم کردند اگر شناختی تو
پروردگار را مرکز نخواهی شناخت
زنهار زنهار که این نفس را در باب شناخت
هم رسانی بزرگان چنین گفته اند شعر
بدنیا ای پسر که هست نوا
کمال کبر بهنما رسا
که پیش رفتن از عالم نیستی
که هر یکی نهانی بیا

المسمی هی باوصاف الاشراف

رسالهٔ

در سلوک از تصنیف

عالم عامل عارف ربانی خواجه

محمد نصیر

طوسی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس بارخدائی را که بحسب آنکه
هیچ عقل را قوت اطلاع بر حقیقت او
نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه
معرفت او نه همه عبارت که در نعت او
ایراد کنند و همه بیان که در وصف او بر
زبان رانند اگر ثبوتی باشد از شایبه
تشبیه مبرا و منزه نباشد و اگر عدمی
ثبوتی باشد از مظنه تعطیل مبرا نبود

نیفتد بیت هست در ذات او بوقت
دلیل نطق تشبیه خامشی تعطیل
و از این جهت پیشوای اصفیاء و مقتدای
اولیاء و خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول
القائلون هزاران درود و صلوات
وافر و تحیات بر روح مقدس او و
ارواح پاکان دودمان و نیکان
یاران او باد بحق الحق و بعد
محرر این رساله و مقرر این مقالت
محمد طوسی بعد از عرض کتابی که موسوم است
باخلاق ناصری و مشتمل است بر بیان
اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه بر طرز

همگنا اندیشه بود که مخصصی در بیان سخن
اولیاء دولت اهل یقین بر قاعدهٔ سالکان
طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین
عقلی و مبنی از دقائق نظری و سهلی که
بمنزلت لبّ آن صناعت و خلاصهٔ آن
فن باشد مرتب کرده اند اشتغال بانتمّ
از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی
فایده میسّر نمیشد و اخراج آنچه در ضمیر
بود از قوه بفعل دست نمیداد تا درین
وقت که اشارهٔ نافذهٔ خداوند و صاحب
اعظم نظام دستور عالم والی السیف
والقلم قدوهٔ اکابر العرب والعجم شمس
الدولة والدین بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان

الممالك مفخر الاشراف والاعیان منبع
العدل والاحسان افضل واکمل جهان
ملجا و مرجع ایران محمد بن الصاحب
السعید بهاء الدین محمد الجوینی
اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
با تمام این اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که
دست داد و وقت و حال اقتضا کرد
با وجود عوائق و وفور علائق خاطر
با یراد آن مساعدت نمود و موانع در تنزه
کوار
آن مسامحت کرد از جهت انقیاد امر بزرگ
و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر ...
آن حقائق و ذکر آن دقائق در مختصر
وضع کرد و در نظم آن اجتناب از تنزیل جهد
کند لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا

مرظفر باستشهاد وارد بود ابراد کرد
واکر اشارت بتبدیل مصرح نیافته
انچه را در مراد باب نمود با قضا کرد و انرا
اوضاف الاشراف نام نهاد و اکر پیند
نظر شریف اید مطلوب حاصل شود و
الا چون به تهیه معنی تقدیم یافته مکارم
اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او
هفوت بذیل مغفرت پوشیده کرداند
ایزد سبحانه همچنانکه در عالم مجازی
او بمنزلت سروری فرماندهی مخصوص
کردانید در عالم حقیقی نیز بر افسر
دولت و ذات مؤید و موصوف کرداناد
انه اللطیف المجیب غافر یعنی وزد کوانکه
این مختصر مشتمل برابر خواهد بود شش

نیست که هر کس که درد خود و احوال خود
نکرد خویشتن را بغیر خویش محتاج بیند
و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون
او نقصان خود خبردار شود در باطن او
شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال پیدا
آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال
و اهل طریقت این حرکت را سلوک خوانند
و کسی که باین حرکت رغبت کند شش
چیز لازم حال او شود اوّل سبب ابتدای
حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود بمنزله زاد و راحله دیگر کار
ظاهر دوم ازاله عوایق و قطع
موانع که او را از حرکت سلوک باز دارد
سیم حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد

رسید و این سیر و سلوک باشد احوال
سالک در انتقال چهارم و صدر حالها نی
که در اثنای سیر و سلوک از مبدا حرکت
تا وصول بمقصد بدو کند رد پنجم
حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را
سانح شود ششم نهایت حرکت و
وعدم انقطاع سلوک که از اد راین
موضع فنا در توحید خوانند و هر یکی
از این معانی مشتمل بر چند اثر باشد
الی نهایت حرکت که دران تعدد نباشد
وما این شش معنی در شش باب ایراد
کردیم هر باب مشتمل بر شش فصل
الا باب اخر که ان قابل تکثر نباشد بباید
دانست که هیچ انکه در حرکت حصول

هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و متعقب
بجزوی دیگر الا جزو آخر همچنان از ابن احزا
واسطه باشد میان نقدان سابق و
مقارنتی لاحق امه در حال نقدان سابق
الحال مطلوب باشد و در حال مقارنت
لاحق مهروب عنه شود پس حصول همه
بقیاس با آنچه پیش از آن باشد کمال بود
ومقاومی و انحلال در وقتی که توجه بما لی
بعد از آن مطلوب باشد نقصان و این نوع
کفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین
و بیان این معنی در فصول این مختصر روشن
کردد و چون مقدمه روشن شد شروع در
ابواب و فصول این مختصر کرده آمد بتوفیق
بتوفیق الله تعالی وعونه و هو خیر

باب سیم در سلوک و طلب کار

ونده وال سالک مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در خلوت فصل دوم

در تفکر فصل سیم در خوف

فصل چهارم در رجا فصل پنجم

در صبر فصل ششم در شکر باب

چهارم در ذکر احوال و مقارن سلوک

عادت میشود تا انکه سلوک بمقصد باشد

مشتمل بر شش فصل است فصل اول

در ارادت فصل دوم در شوق

فصل سیم در محبت فصل چهارم

در معرفت فصل پنجم در سلوک

فصل ششم در یقین باب پنجم

در ذکر کمالاتی که از اهل خصوص ناشی

کرده مشتمل بر شش فصل فصل اول
در توکل فصل دوم در رضا
فصل سیوم در تسلیم فصل چهارم
در توحید فصل پنجم در اتحاد
فصل ششم در وحدت مطلب
ششم در فنا و بعد این مقام تعلق بود
باب اول در مبدا حرکت مبتدی
شود و آن شش چیز است بتفصیلی که
قبل از این مذکور شد فصل اول
از باب اول در ایمان قال الله تعالی
الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنکه بگرویدند
ایمان و گردانیدند ایمان خود را
بظلم ایشانرا هست امن و ایشان راه یافته

تا نشد کافر شد مراد از ظلم اینجا شرک است کقوله
إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یعنی بدرستیکه شرک
ظلم عظیم است ایمان در لغت تصدیق
یعنی باور داشتن و در عرف اهل سنت
تصدیق خاص باشد و آن تصدیق بود با ضمیر
قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرموده است و معرفت پیغمبر منعقد
نباشد تا معرفت کردگاری قادر عالم
حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که
پیغمبر را فرستاده است و قرآن مجید
مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاده
و احکام فرایض و سنن و حلال و حرام
بر وجهی که همه امت را بران اجماع باشد
بیان نموده پس ایمان مشتمل بر این

امور باشد بنقد و قابل زیادت و نقصان
نباشد واکر زیادت او برباشد آن
نهایت کمال ایمان باشد مقارن ایمان
و نشان باور داشتن این باشد که
انکه ذانستن و کفتن و کردنی باشد بدان
و بکوید و بکند و انچه ازان احتراز فرمودی
است احتراز کند و این جمله از باب عمل
صالح باشد و قابل زیادت و نقصان
باشد و لازم تصدیق مذکور باشد و
از این جهت ذکر ایمان با ذکر عمل صالح
فرموده اند در همه مواضع مثل یا ایها
الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بیاید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر
زبانست یا ایها الذین عبارت است از قول

الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا

ولما یدخل الایمان فی قلوبهم اشارت بهاین آیت

وبالای او ایمان بتقلید است وایمان تصدیق

جازم باشد یا نه تصدیق باید کرد اما

زوالش ممکن بود وچون تصدیق جازم

حاصل باشد مر ایشان تصدیق مستلزم

عمل صالح باشد ومؤمن از راه اخلاص قلبی

سعی در ادای اعمال الصالح نماید ونیز

بواسطه تضاعف اعمال وشرح غیر صالحه

ایمان او مزاید گشته منبع ایمان قوت

پذیرفته مستلزم زوال ایمان نخاشاک

شبهات نفسانی ضایع شده ودرراه حق

چنانکه فرموده اند کو شبهه معتقد ما اله

نفس نگردد تا انکم خلقتنا اما المؤمنون

الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا بوجود
دانا این طبقه ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب
وانت هؤلاء او را عبادتی باشد در باطن مقتضی
نبوت تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب
وازاین جهت معروف بغیب است و از آن که ازعلم
ترا نا بانا تنها که بر دحق ایشان فرموده است
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا
تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا و این تمرة
یکا النسخ منفصل باشد ایمان یقینی که
شرح آن بعد ازاین گفته آید و آن منتها
مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک
اکثر افراد آن کتا مله ایمان تقلیدی است و
ایمان بغیب بیش ایمان زبانی تنها بحقیقت

نداایمان باشد وما یؤمن اکثرهم باللہ الا
وهم مشرکون اشارت بانست وهرگاه
که اعتقادی جزم حاصل باشد بانکه کاملے
مطلق یعنے افرادکاری مثبت کون نقص
ملوک ممکن باشد وحصول آن بغایت شان
باشد بانداک سعی حاصل شودان شا
اللہ تعالی وفضل دعی درثبات
قال اللہ تعالی یثبت اللہ الذین امنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة
ثبات خالی تمامت کرتا ایمان مقارن نشود
وطمانینت نفس که طلب کمال مشروطاست
بان میسر نکردند چه هرکرکه در معتقد
خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند
بود وایمان رثبات ایمان عبارت از حصول

جز مرامت بدانکه کاملی و کمالی هست و تا این
خوم نباشد طلب کمال صورت نبندد و عزم
طلب کمال و ثبات عزم تا حاصل نشود سلوک
ممکن نباشد و صاحب عزم بی ثبات کالذی
استهوته الشیاطین فی الارض حیران باشد
یا متحیر را خود عزم نباشد چه تا یکجهت
نشود حرکت در سیر و سلوک از او واقع
نشود و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی
بی حاصل باشد که از فائده و ثمره نباشد
و علت ثبات صبر باطن باشد بحقیقت
معتقد خویش و وجدان لذت احدیت
و ملکه شدن آن حالت باطن و ابرو همچه که
زوال نپذیرد و باین علت حسنه و اعمال
صالحه از صاحب این ثبات دایم و ضروری

باشد فصل ستم در نیت قال
الله تبارک و تعالی قل ان صلوتی و نسکی
و محیای و مماتی لله رب العالمین نیت نا
معنی قصد است و قصد واسطه است میان
علم و عمل چه اول تا نداند کرد کاری کرده نشت
و دانستنی نیت قصد کردن آن کار ازو
حاصل نشود و مبدا سیر و سلوک قصدست
و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی
معین باشد و چون مقصد حصول کمال است
از کامل مطلق و چون چنین باشد نیت
تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر
من عمله چه نیت بمثابه جانست و عمل
بمثابه تن و انما الاعمال بالنیات یعنی
زندگانی تن بجانست و لکل امرء ما نوی

یعنی نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قربت یعنی تمام کردن استکمال مطلق

فمن کان ہجرتہ الی اللہ ورسولہ فہجرتہ الی
اللہ ورسولہ ومن کان ہجرتہ الی الدنیا
یصیبہا او امراۃ یتزوجہا فہجرتہ الی ما
ہاجر الیہ وعمل خیر کہ متارن نیت است
مقرون بطلب قربت باشد ہر اینہ مفضی حصول
کمال باشد بحسب آن قال اللہ تعالی لا خیر
فی کثیر من نجواہم الا من امر بصدقۃ او
معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل
ذلک ابتغاء مرضات اللہ فسوف نوتیہ
اجرا عظیما صدق اللہ

فصل چہارم

در صدق قال اللہ تعالی یا ایہا الذین
امنوا اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین
صدق در لغت راست گفتن وراست
کردن وعدہ باشد ودرا این موضع مراد

از صدق راستی استعمال کنان بهم ذکر
کردن و هم در نسبت عزم هم در وفا
با نچه زبان خادم باشد و عمل کردن و
هم در تمامی حالها که او را پیش آید صدیق
کسی بود که اینها او را ملکه باشد و البته
خلاف آنچه باشد بهیچ باب از ان نتوان
یافت و بعضی عرفا توجیها گفته اند که
هر کرا که چنین باشد خوابهای او نیز
راست بود بلکه در حال صدق قرآنا
عاملها الله علیه بنا بر آنکه
صدیقانرا با پیغمبران و شهدا در یک
سلک آورده انعم فاولئک مع الذین انعم
الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهدا
پیغمبران بدلت تمامتر بر ایشان در پیر

بعد شد وصف کرد ما انه کان صدیقا
نبیا و دیگر اشاره کفته وجعلنا لهم لسان
صدق علیا و چون راه راست نزدیک
ترین راهی باشد بمقصود وصول از کسی
که بر طریق مستقیم سلوک کند امید وار
تو باشد فصل پنجم در انابت
قال الله تعالی و انیبوا الی ربکم و اسلموا
انابت باخدای گشتن و بر او جل شانه
اقبال کردن باشد وان بسه چیز بود یکی
بر باطن که همیشه توجه بجانب و تعالی
شانه باشد و دوام تکاثر عزایم طلب
قربت او کند بجانب بقلب منیب و دیگر
بقولی که در عموم اوقات بذکر او و ذکر
نعم او و کسانی که بحضرت او نزدیک اند

باشند صرف کند و ما یتذکر الا من ینیب
و سیما باعمال ظاهره و عبادات مقرون بنیت
قربه مواظبت کند مانند صلوات فرایض
و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان دین و
و بذل صدقات و احسان با خلق خدای
در رسانیدن اسباب نفع بایشان و باز داشتن
موجبات ضرر از ایشان و رعایت نگاه
داشتن در معاملات و انصاف از خود و
اهل خود بدادن و بر جمله التزام احوال
احکام شرع تقربا الی الله تعالی و طالبا
لمرضاته نمودن و ازلفت الجنة للمتقین
غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ
من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب
ادخلوها بسلام ذلک یوم الخلود

لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید فصل
ششم در اخلاص قال الله تعالی
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین بدانکه اخلاص و تیره کردن باشد
یعنی پاک کردن چیزی که از غیر او آمیخته
باشد و اینجا باخلاص آن میخواهند که
در انچه گوید و کند طلب قربت بجناب
تعالی خاص و لغرض بجای او کند و هیچ غرضی
دیگر در دنیا و اخرت با او آمیخته نکند الا
لله الدین الخالص و مقابل اخلاص آن بود که
غرضی دیگر با آن غرض یار بود مانند تحصیل
شیرانی یا طلب نام نیک یا طلب طمع ثواب
اخرت یا از جهت نجات و رستگاری از
عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد

وشرک دو نوع بود جلی و خفی جلی بت
پرستیدن باشد اما همه شرک خفی باشد لقوله
الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء
على الصخرة الصماء في الليلة الظلماء و تا
کمال تا شرک تباه نه شود مانع باشد از سلوک
فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا
يشرك بعبادة ربه احدا و چون شرک خفی
مرتفع شود سالک بوصول با شانی دست
دهد من اخلص لله اربعين صباحا
ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه

باب دوم در التعریف

و قطع موانع از سیر سالک و آن مشتمل
بر شش فصل است **فصل اول**
در توبه **فصل الثانی** در زهد

فصل سیوم در ذکر فقر فصل چهارم در
ذکر ریاضت فصل پنجم در مجاهدت
فصل ششم در تقوی فصل اول

در توبه کما قال الله تعالی توبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون معنی
توبه رجوع از گناه باشد اول بباید دانست
که گناه چه باشد باید دانست که افعال بندگان
بر پنج قسم منقسم است اول فعل که
بایکردن نباید که بکند دوم
فعل که داند که نباید کرد و نباید که کند
سیوم فعل که کردن از ناکردن بهتر
باشد چهارم فعل که ناکردن از
کردن بهتر باشد پنجم فعل که کردن
وناکردن یکسان باشد وگناه نا کردن

دربها

فعلی باشد که از قسم اول باشد و کردن
فعل از قسم دوم و از انست که هم غافلند
توبه واجب باشد و اینجا مراد با فعال نه
افعال الجوارح تنها میخواهند بلکه جملهٔ انکار
واقوال وافعال میخواهیم که تابع قدرت
واز کرده هر عاقل باشد واما ناکردن
فعل که از قسم سیم باشد و کردن فعل از
قسم چهارم باشد و ترک اولی بود واز
معصومان ترک اولی باشد و توبه ایشان
از ترک اولی بود واهل سلوک از التفات
بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه
باشد وایشانرا از این توبه باید کرد
پس توبه سه نوع باشد توبه عامهٔ
بندگانرا و توبه خاص همه سعی و مانی

و توبہ اخص اہل سلوک را و توبہ عصاۃ
امت از قسم اول باشد و توبہ آدم علیہ السلام
و دیگر انبیا علیہم السلام از قسم دوم و توبہ
پیغمبر ما صلی اللہ علیہ و آلہ انجا کہ گفتہ اند
انہ لیغان علی قلبی و انی لاستغفر اللہ فی
یوم سبعین مرۃ از قسم سیم اما توبہ عام
موقوف بر دو شرط باشد شرط اول
علم باقسام افعال و انکہ کدام فعل است کہ
کردن آنرا بکمال بود و کمال الحسنات
معتقد بود بعضی از نجات از عقاب بود
و بعضی را حصول ثواب بود و بعضی را
رضا از حد کار تعالی و تقریب باو و کدام
فعل است کہ نقصان است و انہم باز آ
کمال معتقد بود یا استحقاق عقاب باشد

با حرمان از ثواب با خطر فرهاد کار و بعد از او که
لعنت عبارت از انست و شرط دو قسم
و توفیق فائده حصول کمال و رضای او
تعالی و بخلاف حصول نقصان و سخط او
تعالی پس هر عاقل که این دو شرط او را
حاصل باشد البته گناه نکند و اگر کرده باشد
از ان به توبه تدارک کند و توبه مشتمل
باشد بر چیزهاست یکی بقیاس بزمان
ماضی و دیگر بقیاس بزمان حاضر و سیم
بقیاس با زمان مستقبل اما انچه بقیاس
با زمان ماضی باشد بر دو قسم است یکی
پشیمانی از گناه که در باختیار او صادر
شده باشد و تاسف بران تا سخن و درهم
تمامترها این قسم مستلزم و قسم دیگر

باشد و بدین سبب گفته است النّدم توبه
و قسم دوم تلافی آنچه واقع شده باشد و
آن بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با نفس
کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی
او کرده است دوم بقیاس با نفس او که نفس
خود را در معرض نقصان و سخط خدای تعالی
آورده است سیم بقیاس با غیری که مضرّتی
قولی یا فعلی باو رسانیده و تا این غیر را با حق
برساند تدارک صورت نبندد و رسانیدن
او با حق او و در قول باعتذار و بانقیاد
مکافات را و بر جمله با آنچه مقتضی رضای
او باشد و در فعل برد حق او باشد یا عوض
حق او باشد یا او یا کسی که قائم مقام او
باشد و بانقیاد مکافات فلان و یا آن کسی

کہ از قبل او باشند و تحمل عذاب کہ بران
گناہ معین کردہ باشند و اگر ان غیر مقبول
تحصیل رضاء او لہا ادم شرط باشد و
تحصیل رضاء او محال باشد لکن چون دیگر
شرایط توبہ حاصل باشد امید وار باید
کہ در آخرت خدای تعالی برحمت واسعہ
خویش جانب او مرعی گرداند و اما حق
نفس او با فساد و نہان و تحمل عقوبتی
بانا دینی کہ واجب باشد تلافی باید کرد
و اما جانب الہی تضرع و زاری و رجوع
با حضرت بعبادت و ریاضت بعد از حصول
رضا مخصر علیہ و اداء حق نفس خود میبا
کہ مرعی شود اما آنچہ توبہ بران مشتمل باشد
بتیا سرتا زمان حاضر و رچہ بر دیگی

قوله گناهی که در رمضان مباشرت کنا باشد
توبتا الی الله تعالی در تیم این کرده اند
کسی که گناه بان متعلق بود و تلافی نقصان
کرده جبران باشد اما آنچه بقیاس باز زمان
مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی بازماند
عزم جزم کردن بر آنکه باز آن گناه معاودت
نکند و اگر مثل او را بکشتند تا بسوزند
نه باختیار و نه باجبار راضی نشود تا آنکه
دیگر مثل او گناه کند و دوم عزم بر ثبات
دران باب باشد که عازم بر خود این
نباشد بوثیقه نذری تا گناهی تا نوعی
دیگر از موانع عود بان گناه آن عزم را
بر خود ثابت گرداند و مادام که متردد
باشد نادر نیت او عود را مجال مکانی

باشد ان ثبات حاصل نباشد و باید که
بدین جمله تقرب بجناب خدا تعالی کند و از جمله
امتثال فرمان او تا آن جماعت داخل شود
که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اجمالا
شرایط توبه عام است از معاصی و در حق
این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا
توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان
یکفر عنکم سیاتکم و نیز فرموده است انما
التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم و اما توبه خاص که ترک اولی است
شرایطش از این معانی که یاد کرده شد
معلوم میشود و در این باب فرموده است
که لقد تاب الله علی النبی صلی الله علیه و آله

والمهاجرين والانصار الذين اتبعوه
في ساعة العسرة واما توبه اخص از دو
چیز بود یکی از التفات بما للن بغیر مقصد
وباین سبب الیمین والشمال مضلتان و
دوم از عود بامرتبه وازان مرتبه ترقی کرده
باشد با لثنا بران مرتبه بر وجه رضا باقامت
درین مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه
که ازان مرتبه با خود نفس اقامت در مرتبه
که ازان مرتبه ترقی باید کرد چه این جمله
ایشان را گناه باشد وباین سبب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین وایشانرا
ازان گناه توبه واستغفار ونزلها شرط
وندامت بر فوات گذشته وتضرع بحضرت
افریدگار مر ایشان را باید شد من تاب واخلص سره لله

فالله بقوله ان الله يحب التوابين ويحب
المتطهرين **فصل** در زهد قال
الله تعالى ولا تمدن عينيك الى ما متعنا
به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم
فيه ورزق ربك خير وابقى زهد ضد رغبت
باشد وزاهد كسى باشد كه او را هيچ
تعلق بدنيا ندارد مانند ماكل ومشارب
وملابس ومناكح ومشتهيات وملذات
ديگر ومال وجاه وذكر وخبر وشهرت
ملوك ونفاذ امر وحصول هر مطلوب كه
بهرك ازو ممتاز تواند شد رغبت نبود
نه از سر عجز يا از راه جهل يا به غرض ترجيح
غرضى يا عوضى كه راجع باو باشد هر كس
كه موصوف باشد باين صفات زاهد باشد

بروجہ مشہور امّا از اہل حقیقت کسے باشد مذکور
کہ بر زہد من کور طمع نجاۃ از ار عقوبت
دوزخ و ثواب بہشت ہم ندارد بلکہ
صرف نفس از جملہ انچہ برشمردیم بعد
از انکہ نتایج و طبعات ہر یک دانستہ باشد
او را ملکہ باشد و مشوب نباشد بطبعے
یا امیدے یا غرضے از اغراض نہ دورئے نیا
و نہ در آخرت و لکن کو انبکہ صفت نفس را
بزجر نباشد از طلب مشتہیات و ریاضت
با مور شاق تا ترا غرض دورے و را سخ شود
و در حکایت زہاد مدہ امت کہ شخصے
سہ سال کو سفند پختہ و پالودہ فروخت
کہ از ہیچکدام ہیچ قسمتے چاشنے نکرد
از او سبب این ریاضت پرسیدند گفت

نفس من وقتی آرزوی ابرو و طعام کرد
او را بمباشرت اتخاذ بعضی طعام با علت صوم
باز دارد و مالشی دارم تا دیگر مثل صحیح
مشتهی نکند و مثل کسی که در دنیا
زهد اختیار کرد بجهت طمع نجاتی و ثوابی
در آخرت مثل کسی باشد که از دناءت
همت و زهادت تناول طعام نکند تا
با وجود احتیاج تا در ضیافتی متوقع
بسیار تواند خورد یا کسی که در تجارت
متاعی بدهد و متاعی بستاند که بران
سود کند و بدستاورد لذات حقیقت
منفعت زهد دفع شواغل باشد که
سالک بچیزی مشغول نشود و از توجه
بمقصد باز نماند والله ولی التوفیق

فصل سیم در فقر قال الله تعالی
لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا
علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج
اذا نصحوا لله ورسوله فقیر کسی را
گویند که مال نداشته باشد یا باشد کمتر
از کفاف و یا باشد و در اینموضع کسی را
گویند که رغبت بمال و مقتضیات دنیوی
ندارد و اگر مال بدست وی آمد بمحافظت
او اهتمام نکند خواه از ناواقفی یا از عجز یا
از حسرت یا از غفلت یا از تنبیه طبعی مانند
حصول مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر
خیر و ایثار و سخاوت یا از جهة خوف از
عذاب و عقاب دوزخ یا طلب ثواب
آخرت بلکه از جهة قلت التفاتی که لازم

اقبال بر سلوك راه حقيقت و اشتغال
براقبت جانب الهی باشد با غیر حق تعالی
حجاب راه او نشود و بحقیقت انتفعر
شعیر باشد از زهد قال النبی صلی
الله علیه و اله الا اخبر کم بملوك اهل
الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف
غبر اشعث ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم
علی الله لا بره و چون گفتند اگر خواهی
بطحاء مکه پر از زر نبود هم گفت لا
بل اجوع یوما فاسئلك و اشبع یوما
فاشکرك فصل چهارم در بیان رضا
قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
رضا ضد رام کردن ستور باشد نفس

دار آنچه بالاختیار قصد کند از حرکات غیر مطلق
و حاکمه کردا نیدن او را طاعت صاحب
خویش در آنچه او را بران دارد از مطالب
خویش و در این موضع مراد از ریاضت
هم منع نفس حیوانیست از انقیاد و مطاوعت
قوهٔ شهوی و غضبی و آنچه بان دو قوت تعلق
دارد و منع نفس ناطقه از متابعت
قوای حیوانی که رزایل اخلاق و اعمال
است مانند غلبهٔ حرص بر جمع مال و اقتنا
جاه و توابع آن از حیله و مکر و خدیعت
و غلبه بر تعصب حقد و حسد و فجور
و انچه ا کره در شر و غیر آن از این حادث
شود و ملکه کردانیدن نفس انسانی را
طاعت عقلی و عملی بر وجهی که رسانندهٔ او

باشد بکمالی که او را ممکن باشد و نفسی را

که قوهٔ متابعت شهوی کند بهیمی خوانند

وانرا اگر متابعت قوهٔ غضبی کند سبعی و

انرا اگر رذایل اخلاق ملکه کند شیطانی

و در تنزیل این جمله را نفس اماره خوانده است

یعنی اماره بالسوء اگر این رذایل در وی

ثابت باشد اما اگر در وی ثابت نباشد

تا وقتی که میل بشر کند و وقتی میل بخیر

و چون وقتی میل بخیر کند از میل بشر

پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند

انرا نفس لوامه خوانده است و نفسی را که

بسعادت مایل باشد و منقاد عقل باشد

و طلب خیر او را ملکه شده باشد انرا نفس

مطمئنه و غرض از دریافتن سر چیز است

فصل پنجم

یکی دفع موانع از وصول بحق وان شواغل
ظاهر و باطن است دوم مطیع گردانیدن
نفس حیوانی عقلی عملی که باعث باشد بر
طلب کمال وسیم ملکه نفس را بر ثبات بر
انچه معاد و باشد بقبول فیض حق تعالی را
تا بکمالی که او را ممکن باشد برساند ثم

فصل در محاسبت و مراقبت قال الله

تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله محاسبت تا کسی حساب کرده
باشد و مراقبت کسی را نگاه داشتن
و در این موضع مراد از محاسبت انست
که طاعات و معاصی را با خود حساب کند
تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر باشد
باز بیند تا قدر فضل طاعات و بر معاصی

با نعمتهائی که خدای تعالی در حق او کرده
کرده است چه نسبت دارد اول وجود
او و چندین حکمتها در آفرینش اعضای
او که علماء تشریح چندین کتب در
شرح آن تصنیف کرده و فهم ایشان بان رسیده
است ساخته اند با آنکه از یکی هست
او در دنیای قطره فهم نکرده اند و چندین
غایبها که در قوای نباتی حیوانی که
در او موجود است پیدا کرده است و چندین
دقایق صنعی در نفس او که مدرک
علوم و معقولات است بذات خود
و مدرک محسوسات و مدبر قوی و
اعضا بالات ایجاد کرده است و روزی
او که از ابتدا فطرت تقدیر کرده است

واسباب پرورش را واز علویات وسفلیات
ساخته کرد است پس اگر فضل طاعات
او بو معاصی با این نعمتها و دیگر نعمتها
که بر نتوان شمرد چنانکه فرموده است عز
من قال وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها
موازنه کند بر تقصیر خود در همه احوال
واقف شود واما اگر طاعت و معصیت
او تساوی باشد بداند که ما برابر این
نعمتها هیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر
خویش واضح تر باید واگر معاصی راجح باشد
خود ویل له ثم ویل له پس هر گاه که طاعات
کمال بر حساب خود کرده باشد از اوجز
طاعتی روی خود نباید وخویشتن را با
آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از

جهت فرموده اند که حاسبوا انفسکم قبل
ان تحاسبوا الا اگر حساب خود نکند
و در معصیت تمادی نماید بوقتی که
وان کان مثقال حبة من خردل اتینا
بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند
در عذاب ابد در خزان عظیم افتند
و چندانکه لا یؤخذ منها عدل ولا یقبل
منها شفاعة اعاذنا الله من ذلک و
مراقبت انست که همیشه باطن و ظاهر
خود را نگاه میدارد تا از وی چیزی
در وجود نیاید که حساب را نکرده
باشد باطل کرده اند یعنی ملاحظت
احوال خود دائما میکند تا بر معصیتی
اقدام ننماید بنابر انکار او و نه در نهان و نه

بتمامی او متوجه باید تا قضا نیز اکثر طالب کمال
باشند از هرچه منافی کمال بود باید مانع
از حصول کمال باشد اشغال از سیر و سلوک
در طریق طلب کمال پرهیز باید کرد تا
آنچه مقتضی وصول باشد تا مطلب در
سلوک مفید و مؤثر باشد و من یتق
الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث
لا یحتسب بحقیقت تقوی مرکب از سه
چیز است یکی خوف دیگر تحاشی از معاصی
و سیم طلب قربت در شرح مراتب آن این
در این مختصر بجای خود بیان کرده شود
و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا
بر متقیان زیادت از آن آمده است
که در این مختصر ایراد توانیم کرد و ثنا

تمم غایات محبت با رب تعالی ستا لی
من اوفی بعهده واتقی فان الله یحب
المتقین باب پنجم در سیر و سلوک
در طلب کمال و احوال سالک مشتمل
بر شش فصل فصل اول در خلوت
فصل دوم در تفکر فصل سوم
در خوف و حزن فصل چهارم
در رجا فصل پنجم در صبر امت
فصل ششم در ذکر فصل اول در خلوت قال
الله تعالی ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا
ولهوا وغرتهم الحیوة الدنیا در علوم
حقیقی مقرر شده است که هر ذات که
مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود
استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض

محرم مرتبوانید بود وطلب فیض از کسی ممکن
نباشد که او زاد وچیز معلوم نباشد یکی
انکه وجود ان فیض بیقین بی شک وتحیر
داند دیگر انکه داند که وجود ان فیض
در ذات که باشد مقتضی کمال ان
ذات باشد واین هر دو علم مقارن و
معاون استعداد قبول ان فیض باشد و
همه احوال وصفات نیمقدمه تقریر داده شد
کو نیم طلب کمال را بعد از حصول استعداد
ازالت موانع واجب باشد ومعظم موانع
شواغل ظاهری باشد که نفس را التفات
بما سوی الله مشغول دارند واز اقبال
کلی بوصول بمقصد حقیقی باز دارند
وشواغل جوارح ظاهر و باطنه باشند

یاد بکر قوای حیوانی یا افکار مجازی اما
حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهای
که بیننده را بمشاهدهٔ آن رغبت افتد
و شنیدن صوتهای مناسب و همچنین در
بویها و طعمها و ملبوسات و اما حواس باطنه
شاغل بتخیل صورتها و خیالهای بود که
خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی
و مبغضتی یا تعظیم چیزی یا تحقیر چیزی
یا انتظامی یا عدم انتظامی باشد یا بتوهم
بتذکر حالی گذشته یا بتفکر در اموری
که طالب را حصول آن امور باشد مانند
مال و جاه و اما قوی حیوانی شاغل بسبب حزنی
یا خوفی یا قصی یا شهوتی یا حیاتی یا جماعی
یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید تمتعی

با حضر از موئلی باشد اما افکار رجحان
شاغل تفکر و در امری غیر مهم یا علی یا علی
غیر نافع باشد و بر جمله هر چه باشتغال
بدان از مطلوب محجوب شود و خارت
عبارتست از ازالت این جمله موانع
پس صاحب خلوت باید که وحشی اختیار
کند که انجا از محسوسات ظاهری و باطن
شاغلی نباشد و نوعی جو اندر امر تاش
کردانند تا او را بجذب بانچه ملایم آن
قوی باشد رد دفع از انچه غیر ملایم باشد
شرایط نکند و از افکار معانی بحکم اعراض
کند و این فکر تمنا بود که خاطرات از آنجا
با مصالح معاش و معاد باشد اما معنا
معاد امور دیگر خاطرات این حصول لذات

مانع باشد نفس طالب را و بعد از ان زوال
موانع ظاهر و حالی کردن باطن از اشتغال
بما سوی الله و بباید که همگی همت و جو
نیت اقبال کند بر ترصد سوانح غیبی و
ترقب واردات حقیقی که از تفکر خواسته
در این فصل مفردا یاد شود و ان این است
فصل در تفکر قال الله تعالی اولم
تفکروا فی انفسکم ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق هر چند در معنی
تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه همه
وجوه انست که تفکر سیر باطن انسانی است
از مبادی بمقاصد و نظر را همین معنی گفته اند
در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان
بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیر و باید

کفتہ اند ولی تفکر نظرا نست در تنزیل
حیثیت بر تفکر زیادت از انست کہ بر نظر
شمر دان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
ودرحدیث آمدہ است کہ تفکر ساعۃ
خیر من عبادۃ سبعین سنۃ وبنا بر انست
کہ مبادی سیرکہ از انجا کہ آغاز حرکت
باید کرد آفاق وانفست و سیرآہستہ لال
است از آیات مرمردو یعنی از حکمتہائی
کہ در کمر ہر ذرہ از ذرات ہرکہ از دو
کون باشد شود بر عظمت وکمال صنع
ہر دو تا مشاہدہ ابداع او در ہر ذرہ
کردہ شود سنریہم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق وبعد از
استشہاد از خبر جلال او بہر چیز

او ستاز مبدعات ولم یکف بربک
انه علی کل شئ شهید ما دهر ذره از
ذرات تجلی ظهور او مکشوف ما آیات
آفاق از معرفت موجوداتی که سوی الله
باشد چنانکه هست و حکمت وجود
هریک بقدر استطاعت انسانی حاصل
شود و اوما نند علم هیئت افلاک و
کواکب و حرکات و اوضاع هریک و مقادیر
اجرام و ابعاد و تاثیرات آنست و هیئت
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل اینها
بحسب صور و کیفیات و حصول امزجه و ترکیب
مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت
قوی نفس سماوی و ارضی و مبادی هریک و
آنچه از ایشان و در ایشان واقع شود

زمناسبات و مخالفات و خواص و مشارکا

نوامجر بابن جمله تعلق دارد از علوم علو

نا اعداد و مقادیر و لواحق ان و اثبا

اثبات نفس از معرفت و شناخت ابدان

و انفس و ان معلوم شود بعلم تشریح

اعضا مفرده از عظام و عضلات و

منافع

اعصاب و عروق و عصباب و هر یک از مفرده

و مرکبه چون اعضا رئیسه و جانب والات

هر یک جوارح و معرفت قوی و افعال

معرفت

هر یک و احوال مانند صحت و مرض و

نفوس و کیفیت ارتباط ان برابدان

و انتقالات هر و از یک بدیگر و اسباب

نقصان و کمال در هر یک و مقتضی سعادت

و شقا و تفاضل مراحل تا انچه بابن تعلق

دارد این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت
از آنست و اما مقاصد و نتیجه منها سیر
و با خر این فصول و ابواب معلوم شود و آن
وصول باشد بنهایت مراتب کمال
فصل در خوف و حزن قال الله تعالی
و خافون ان کنتم مؤمنین علما گفته‌اند
الحزن علی ما فات و الخوف مما لم یات
پس حزن عبارت بود از تألم باطن بسبب
وقوع مکروهی که دفع آن متعذر بود یا
فوات فرصتی یا امری مرغوب که تدارک
آن متعذر باشد و خوف عبارت بود
از تألم باطن بسبب توقع مکروهی که
اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد
یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن

متعذر نباشد پس اگر اسباب صرف
معلوم الوقوع باشد یا مظنون ونیز
غالب از انتظار مکروه خوانند اورا
تا او بیاد تا نباشد واگر تعذر وقوع اسباب
معلوم باشد تا آن حاصل از آن خوف
خوانند که سبب آن تا التجا بود و خوف
و خوف بر بیا بیلوک از نیامده خالی با
چه خوف اگر سبب ارتکاب مناهی باشد یا
بسبب فوات مدت گذشته و عطلت
از عبادت باشد در ترک شر در کمال مقتضی
تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از آنچه
گناه و نقصان او در سلک بد بنیه ابرار
باشد موجب تحمل موت بود و یا لکنا
خیرات نماید و سلوک طریق

کمال باشد ذلک یخوف الله به عباده و کسی
و کسی که در این مقام از حزن و خوف
خالی باشد از اهل قساوت فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال
مبین و هر امن که در این مقام بسبب زوال
این خوف باشد مقتضی هلاک باشد
افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال
از این خوف و حزن مبرا باشند الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و
هر چند بحسب خوف و خشیت بهت یک معنی
دارد عرفا این طائفه میان هر دو فرق هست
خشیت بعلما خاص است انما یخشی الله
من عباده العلماء و خشیت انسان

بود چنانکه امن مذکور از سببِ نقصان
باشد و صاحب این امن از خشیت خالی
نباشد تا آنگاه بنظر وحدت متجلی شود و آنگاه
از خشیت هم اثری باقی نماند چه خشیت
از لوازم تکثر است **فصل چهارم**
در رجا قال الله تعالی ان الذین آمنوا
والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله
اولئک یرجون رحمة الله هرگاه که مطلوبی
متوقع باشد که در زمان استقبال حاصل
خواهد شد و طالب باطن باشد بحصول
اسباب آن مطلوب فرحی را که از تصور حصول
آمیخته با توقع حصول در باطن حادث
شود رجا خوانند واگر دانند و متیقن
باشد که اسباب ساخته است و متوقع

واجب الوقوع است در مستقبل از
انتظار مطلوب خوانند و مراینه فرح
در انتظار و زیادت باشد و اگر
اسباب حصول مظنون معلوم نباشد آن را تمنی
خوانند و اگر تعذر حصول اسباب معلوم باشد
و توقع حصول باقی آن رجا از باب غرور
و حماقت باشد و خوف و رجا متقابل یکدیگرند
در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار
باشد همانکه ماشته نمو و فتح رجا باعث
باشد بر ترقی در درجات کمال و بر عزیمت
سیر طریق و وصول بمطلوب بر وجوب
تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم
من فضله و نیز رجا مقتضی حسن ظن باشد
بمغفرت و عفو باری تعالی و نعمت و

برحمة او و کمال برجون رحمة الله و فی
حصول مطلوب و موجب آن توقع فروغ
انا عند حسن ظن عبدی و علم رجاء درین
مقام باعث قنوط باشد انه لا ییاس
من روح الله الا القوم الکافرون و
ابلیس بسبب یاس معدن تیر لعنت تیر ابد
شد است لا تقنطوا من رحمة الله اما
اما چون سالک بمرتبه معرفت رسید
رجاء ان منتفی شود بسبب انکه داند
که هر چه با جسته است ساخته اند زانچه
نساخته اند بسیار بیشتر است و باین تصور
رجا اگر باقی باشد غایتا حصیل شود بما
انچه در مقامات در انابت باشد
تا با شکایت از مسبب اسباب جهرماً

از مطلوب بود از فصل گذشته و این فصل معلوم
شود که مادام که سالک در سلوک باشد
از خوف و رجا خالی نباشد بدعوتهم
خوفا وطمعا چه از استماع آیات وعد
و وعید و تفرس در دلایل نقصان و کمال در توقع
و وقوع هرآنکه باید بدلالند بکری و تیقن
آنکه سلوک باره و لذت مقصد با از [illegible]
حرمان باشد رجا بشارت خوف لازم
آمد و ترجیح یک طرف بر یکدیگر طرف
ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن و
رجاؤه لاعتدلا چه اگر رجا ترجیح دهد
امن بر نجات یکبارد لا نعم ابدا انا [illegible]
الله و اگر خوف را ترجیح دهد یاس
موجب هلاک گشت لانه لا ییاس من روح الله

در صبر قال الله تعالی واصبروا ان الله مع
الصابرین صبر در لغت حبس نفس است
از جزع و فزع بوقت وقوع مکروهی
و آن بمنع باطن باشد از اضطراب و باز
داشتن زبان از شکایت و نگاهداشتن
اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه نوع
باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد
بر سبیل اجمال تجلد و اظهار ثبات در تحمل
تا ظاهر حال او نزدیک عقلا و عقول
و عموم مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون
و دوم صبر زهاد و عباد و اهل تقوی
و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب سوم صبر

عارفان چه بعضی از ایشان آنند از مکروه
از جهت تصور آنکه ایشان را معبود جل
ما ذکره بآن مکروه از دیگر بندگان خاص
کرده است و بنازکی ملحوظ نظر او
شده است و بشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و رحمة و در آثار آورده اند که جابر بن
عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود
در اواخر عمر بضعف بصر مبتلا شده
بود امام محمد بن علی بن الحسین بن علی المرتضی
الباقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال
او سؤال کرد گفت در حالی ام که جوانی از
پیری و صحت از مرض دوستتر دارم امام علیه السلام

گفت من بآنچنانم که اگر مرا پیری دهی پیری
دوست دارم و اگر برنایی دهی جوانی و اگر بیماری دهی
بیماری و اگر تن درستی دهی تن درستی و
اگر مرگ دهی مرگ و اگر زنده داری زندگی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را بوسه
داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت
که تو یکی از فرزندان مرا ببینی که هم نام مرا باشد
که یبقر العلم کما یبقر البقر الارض و بدین
سبب ورا باقر العلوم الاولین خوانند
و از معرفت این مراتب معلوم شد که جابر
در مرتبه صبر بوده و محمد در مرتبه رضا
و بعد از این شرح رضا داده شود

فصل در شکر قال الله تعالی

سنجزی الشاکرین شکر در لغت ثنا است

بر منعم بازای نعمت او و چون معظم نعمتها
بالجمله نعمتها از حق تعالی است پس تم
چیزیست مشغول بودن بشکر او تعالی
و قیام بشکر میسر نیز لازم شود یکی
معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل
بر آنست دوم شادمانی بوصول آن نعمتها
وسیم جهد نمودن در تحصیل رضا
منعم بقدر امکان و استطاعت و آن
بمحبت او باشد در باطن و ثنا او
و تعظیم او بر وجهی که باو لایق باشد
در قول و فعل و جمیل نمودن در تنها
با آنچه قیام منعم بان تمام نیاید نمود
از مکافات با جمع طاعتها اعتراف
بعجز قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم

ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وفی الخبر
الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و هیچ سالک
بهیچ حال از ملاقات امری ملائم یا غیر
ملائم خالی نباشد پس بر ملائم شکر باید
کرد و بر غیر ملائم صبر باید کرد و هم
چنانکه بازای صبر جزعست بازای شکر
کفرانست و کفر نوعی از کفرانست و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید و ازینجا معلوم
شود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالی
ترست و چون شکر نتوان کرد الا بدل
و زبان و اعضا و بکر و بر هر چه نعمت
اوست و قدرت بر استعمال هر یکی از آن
نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال
هر یکی از آن نعمتی دیگر پس اگر خواهد که

بهر نعمتی شکری که ادا کرد بدین نعمتها
هم شکری دیگر کذارد و منعی در کذاردن
این شکر همچنانکه در اول و انتها بعجز
باشد و اعتراف بعجز از شکر احق شکر باشد
چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگتر این
ثنائی است و باین سبب گفته است لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و فوق ما یقول القائلون و نزدیک
اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل
است بر قیام بمکافات و مجازات منعم
و آنکس که در مقام بندگی بمحلی بود که
خود را هیچ ننهد چگونه در مقابله کسی
تواند بود که همه او باشد پس نهایت شکر
تا آنجا باشد که خود را وجود داند منعم

وجودی باب چهارم در ذکر
احوالی که مقارن سلوک حادث شود
تا آنگاه که سلوک بمقصد باشد وآن
مشتمل بر شش فصل است فصل اول
در ارادت فصل دوم در شوق
فصل سیم در محبت فصل چهارم
در معرفت فصل پنجم در تقبیر
فصل ششم در سکون فصل اول
در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه فارسی ارادت عزیمتی
است وآن مشروط بسه چیز باشد
مراد وشعور بکمالی که مراد را حاصل باشد
وعلت مراد بیان که مراد از قبیل امور

باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد
چه ارادت با قدرت متضمن شود مر
موجب حصول مراد شود و اگر از قبیل
اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما
حاضر نباشد مرید و مقتضی وصول مراد شود
پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت مقتضی
تمنی شود در مرید که از شوق خوانند که
در شوق پیش از وصول باشد و اگر وصول
متدریج باشد چون از وصول اثری مسلم
شود از محبت خوانند و محبت مطلوب را مرید بود
و مرتبه آخر بوقت تمامی وصول با نهایة
سلوک باشد و اما ارادت مقابل سالک
باشد غیر طلب کمال نوعی از ارادت نبین
مراد بود در نظر ارادت سالک مدام است و چون

ارادت منقطع شود بسبب وصول یا علم
یا امتناع وصول سلوک نیز منقطع شود
واین ارادت که مقارن سلوک باشد
تا میل بقصا خاص بود واما اهل کمال
ارادت عین مراد بود در احادیث آمده
است که در بهشت درختی است که او را
طوبی خوانند هر کسی را که او وی بود
مراد وی بار آرد و معنا ازان درخت باو
رسانند بی هیچ تاخیر وانتظار امثال
صدقنا و نیز گفته اند بعضی مردمرا هر
طاعتی که در دنیا کند ثواب در آخرت
دهند و بعضی را عین عمل ایشان عین
ثواب ایشان باشد واین سخن موید آنست
که بعضی را ارادت عین مراد باشد و کسی

که در سلوک بدرجهٔ رضا رسد او را
اراده تعشقی شود یکی از بهر آن که طالب
ابنم تیر بوده است کفته است لو قیل
ما یرید ما تو لاریدان لا ارید فصل
دوم در شوق قال الله تعالی ولیعلم
الذین اوتوا العلم انه الحق من ربك فیؤمنوا
بہ قلوبهم شوق یافتن لذت تجلی باشد
کہ لاتہ فرطا وادنی باشد منتہ
بالمشارقت در حال سلوک بعد از
اشتداد ارادت شوق ظاهر تر حاصل
شود و تلذت در سیر ان منضم شد
و هر چند بمبارکت تعمقا بد برد شوق حاصل
شود و سالک چندانکه در سلوک در
بیشتر کند شوق او بیشتر شود و سیر کمتر

تا آنگاه که مطلوب شد تمیز لذت آن از لذت
کمال نیل ظاهر شود از شایبهٔ الم و شوق تصفیه
کرده و آن تا به طریقت باشد و مشاهده
محبوب شوق تجلی باشد و این باعتبار آنست
که طالب اتحاد باشد و بان متحیر شود
نرسیدند والله الموفق **فصل نهم**

در محبت قال الله تعالی و من الناس من
یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله
والذین آمنوا اشد حبا لله محبت ایشان
باشد محصول کمالی یا تخیل کمالی مظنون
یا محقق کرده مشعور به باشد و بوجهی
دیگر محبت نفس میل باشد بدانچه در شعور
بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد
وچون لذت از ادراک ملایم است یعنی در

کمال پس محبت اولیت با محبت الله تعالی است با

و محبت قابل شدت و ضعف است و او را

مراتب و ارادت باشد چه ارادت بی

محبت نباشد بعد از ان آنچه مقارن

شوق باشد و با وصول تمام که ارادت

و شوق منتفی شود محبت غالب شود

و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب

اثری باقی باشد محبت ثابت بود و

عشق محبت مفرط بود و باشد که طالب

و مطلوب متحد باشد و باعتبار متغایر

و چون این اعتبار زایل شود محبت

منتفی شود پس آخر نهایت محبت و عشق

اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت یا

نظری باشد یا کسبی و محبت نظری

کانیات موجود باشد چیز در فلک محبتی
مقتضی حرکت او است و در عنصر که طلب مکان
طبیعی کند محبت مکان طبیعی دارد و مذکورات
و همچنین محبتی دیگر از احوال طبیعی از وضع
و مقدار و فعل و انفعال و در مرکبات
چنانکه در مقناطیس آهن ربا و در نبات
زیادت بر آنچه در مرکبات باشد بسبب
آنکه در طریق نمو و اغذا و تحصیل بذر
و حفظ نوع متحرک باشد و در حیوانات
زیادت بر آنچه در نبات باشد مانند الفت
و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت
بر فرزندان و ابناء نوع و اما محبتی که بنی
در نوع انسان باشد و سبب آن کلی از
سه جنس و لذت و نفع باشد یا غیر

جسمانی و همے باشد یا حقیقے و دوم منفعت
یا مجازی باشد چنانچه محبت دنیاوی
که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که
منفعت آن بالذات باشد و سیوم مشاکلت
چون وانهم عام بود چنانکه مناسبت ذکر
که هم طبع باشد و هم خلق باشند یا اخلاق
و افعال یکدیگر مستحسن شوند و یا خاص
بود مناسبت روحی مانند محبت طالب
کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت
مرکب باشد از اسباب مذکوره ترکیب
ثنائی یا ثلاثی و محبت مبنی بر معرفت
باشد و چنانچه عارف را با آنکه لذت
منفعت مسخر هم از کامل مطلق یا وجه با
پس او را محبت کامل مطلق حاصل آمد

بمبالغه از دیگر محبتها والذین آمنوا
اشد حبا لله اینجا روشن کرد و اهل
ذوق گفته اند که در او خشیت و شوق
و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم
جمله از لوازم محبتست چه محبت با تصور
جنبت محبوب اقتضاء رجا کند و با تصور
هیبت اقتضای خشیت کند و با عدم حصول
اقتضاء شوق و با استغراق وصول اقتضا
انس و با افراط انس اقتضاء انبساط و با وثوق
بعنایت محبوب اقتضاء توکل و با استحسان
هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضاء رضا
و با تصور قصور و عجز خود و کمال حاکم
و قدرت او اقتضاء تسلیم و بوجهی محبت
حقیقی خدا با تسلیم دارد و اینکه گر

مطلق محبوب را داند و معکوم مطلق خود را
و عشق حقیقی چیزی است که با فنا دارد
که همیشه معشوق را بیند و هیچ خود را
نبیند کل ما سوی الله بنزد سالک اهل این
مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر باشد
که از همه اعراض نماید و توجه باو کند
الیه یرجع الامر کله فصل چهارم
در معرفت قال الله تعالی شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم
قائما بالقسط بدانکه معرفت شناخت
باشد و اینجا مراد از معرفت بلندترین
مرتبه از مراتب خدای شناسی است چه
خداشناسی را مراتب بسیار است مثل
مراتب معرفت چنانست که آتش را

چنان شناسند که شبه باشند که
موجودی هست که هر چه باو رسد نا چیز
نا چیز شود و اثر او در آنجا مجازی او
باشد ظاهر کردد و چند انکه از او بر آیند
هیچ نقصان در او نیاید و هر چه از او
جدا شود بر ضد طبع او نباشد و آن
موجود را آتش خوانند و در معرفت
باری تعالی کسانی را که باین مثابت باشند
مقلد خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان
تصدیق کرده باشند در این باب
بی وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبه بالای
این جماعت باشند کسانی باشند که
از آتش دود بایشان رسد و دانند
که این دود از چیزی مبا باین حکم

کنند موجود کرد و دو اثر او ست و در
معرفت کسانیکه باین مثابه باشند اهل
نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که
صانعی هست چه اثرا بعد رویت او بر وجود
او دلیل سازند و بالای اینها مرتبه کسانی
باشند که از حرارت آتش بحکم مجاورت
اثری احساس کنند و باین منتفع شوند
و در معرفت کسانی که باین مثابه باشند
مؤمنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب و بالا این مرتبه کسانی
باشند که از آتش منافع بسیار یابند
مانند عبور و طبخ و اضاءت و غیر اینها
و این جماعت بمثابت کسانی باشند که
در معرفت الذت معرفت دیو با مشتا

وبآن منتهی شده واو از اهل دانش باشند
واین مرتبه کسانی باشند که دانش مشاهدت بالای بلند
کنند وبتوسط نور دانش چشمهای ایشان
مشاهدهٔ موجودات کنند واین جماعت
در معرفت ثابت از اهل یقین باشند
وایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی
ایشان را باشد وکسانیکه در مرتبت
دیگر باشند بالای این مرتبه هم از جماعت
عارفان باشند ایشان را اهل یقین خوانند
وذکر یقین بعد ازین ورده شود
از ایشان جماعت باشند که معرفت ایشان
از باب معاینه باشد وایشان را
اهل حضور خوانند وانبساط خاص
با ایشان باشد که عارف منتهی شود ما

کسے کہ با تش سوختہ و ناچیز شود

فصل نہم فالت اللہ تعالیٰ و بالاخرۃ ہم

یوقنون در تحفہ آمدہ است من تداوتیم

الیقین ومنا وفی خطر منہ لوما لہا

انتقض من حلول وصور یقین درعرف

اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت کہ

زوالش ممکن نباشد وان بحقیقت موافق

باشد بود ان علم بمعلوم واز علم بانکہ

خلافش ان علم ازلہ محال باشد ویقین را

مراتب است کہ درتنزیل علم الیقین وعین

الیقین آمدہ است چنانچہ گفتہ است لو

تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونہا

عین الیقین دیگر فرمودہ است تعالیٰ

جیم ان ہذا لہو حق الیقین ودرمثل

آتش کہ در معرفت بامدہ است مشاہدہ
و نظر او بتوسط نور آتش بمثابہ علم الیقین
است و معاینہ جرم آتش کہ مفیض نور است
بر ہر چہ قابل اضاءت باشد بمثابت عین
الیقین و تاثیر آتش در آنچہ باو رسد تا
ہویت او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین
و جحیم ہرچند آتش عذابست اما چون نہایت
وصول باو انتہاء ہویت واصل است و
او از نزدیک و دور میخول دوان کہ انتفا
غیر اقتضاء کند بازای این سہ مرتبہ بنا
است و اللہ علیم بحقایق الامور فصل
در سکون قال اللہ تعالی الذین امنوا و تطمئن
قلوبہم بذکر اللہ الا بذکر اللہ تطمئن القلوب
سکون دو نوع بود یکی از خواص اہل کمال

وصول مطلوب

باشد بر وقت از اطمینان خوانند حالی
که میان آن دو سکون بود باشد حرکت و سیر
سلوک خوانند و حرکت از لوازم محبت
باشد که قبل از وصول باشد و سکون از لوازم
معرفت که مقارن وصول باشد و باین
سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک
ولو سکن المحب لهلک و از این معنا گفته اند
و هم گفته اند و از این است که لو نطق العارف
هلک و لو سکت المحب هلک این است احوال
سالک تا آنگاه که واصل شود باب پنجم
در ذکر حالها که از اهل وصول ناشی
که در آن مشتمل است بر شش فصل
فصل اول در توکل فصل دوم در رضا
فصل سوم در تسلیم فصل چهارم

در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل
ششم در وحدت فصل اول در توکل بر
الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
توکل در لغت کار با کسی گذاشتن باشد
و در این موضع مراد از توکل بنده آنست
که هر کاری که از او صادر شود با او نا
پیش آید چون او را یقین باشد که خدای
تعالی از او داناتر و تواناتر است با او
واگذارد که تا چنانچه تقدیر او است آن
کار را میسازد و بانچه تقدیر کند راضی
و خورسند باشد و من یتوکل علی الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره خورسندی
او بانچه خدای کند و سازد بانچه حاصل
شود که تا امل کند در ظاهر که شفته خود

که البته او ترا در وجود او زد چندان
حکمتها در آفرینش او پیدا کرد به همه عمر
خود هزار دانایان نتوانند ساخت و او را
بپرورانند و از اندوه نعمت و پرورش او
کارهای که بدان توانست بودن و
با آن از نقصان بکمال توانست رسیدن
فی التمام و مصلحت با او بساخت
تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود
هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت
او بیرون نخواهد بود بر او تعالی اعتماد
کند و اضطراب در باقی کند و او را یقین
حاصل شود که آنچه بباید ساخت خدای
تعالی ساخته است و اگر او اضطراب کند او را کی
نکند من انتظر الی الله کفاه و الله کاف مومن

و یرزقه من حیث لا یحتسب توکل چنان
بود که دست از کارها باز دارد و گوید
با خدا تعالی گذاشتم بل چنان بود که
بعد از انکه او را یقین شد که هر چه
جز خداست مخلوق و در تحت قدرت
اوست و بسیار چیزهاست که در عالم
واقع میشود بحسب شروط و اسباب
واقع میشود چه قدرت و ارادت
خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد
چیزی دیگر لامحاله بحسب شروط و سبب
که مخصوص باشد بان چیز تعلق گیرد
خویشتن و علم و ارادت خویشتن را
هم از جملهٔ شروط و اسباب شمرد که مخصوص
ایجاد بعضی او موجود باشند که از امور را

بوجود نسبت میدهند پس باید کرد دل
کارها که قدرت و ارادت او شروط و سبب
وجود آن نسبت بجای او باشد مانند که بتوسط
او کاری که مجدد و مرد و موحد و محبوب او
و خواهد که بود تمام شود و چون چنین
باشد جبر و تفویض منتفی و مجتمع شده باشد
چه آن کارها اگر نسبت به هر چه دهد جبر بخیال
آید و اگر نسبت بشرط و سببی دهد
تفویض بخیال آید و چون نظر استقرار
کند نه جبر مطلق باشد و نه تفویض مطلق
و این کلمه را که گفته اند لا جبر و لا قدر
و لا تفویض و لکن امر بین الامرین یعنی
محقق شود پس خدای را تعالی که خلق
او را مسخر کرده اند بتصرفی که بمنزلت

تصر

تصرف آلت باشند بمنزلت تصرف فاعل آن
لان در حقیقت آن دو اعتبار که یکی
بسبب آلت متحد شود و همه از فاعل باشد
بی آنکه آلت ترک توسط خود کرده باشد
و این بغایت دقیق باشد و جز بریاضت
قوت عاقله باین مقام نتوان رسید و
هر که باین مرتبه رسید یقین داند
که مقدمه موجودات یکی است که
همه باو که خواهد شد و وقت خاص
بشرطی والی و سببی خاص ایجاد میکند
و تعجیل را در طلب تأنی را در دفع
نداند و خود را هم از جمله شروط و اسباب
داند تا از دلبستگی با موضوع عالم خلاص
یابد تا آنکه در ترتیب بلفظ مانند خاص شد

از غیر او بجد تو باشد و بحقیقت الّذین الله
عبده تصور کنند و انکار انکس از جمله
متوکلان باشد و این آیت و مانند او
و امثال این آیت که فاذا عزمت فتوکل علی
الله ان الله یحب المتوکلین فصل دویم
در رضا قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم رضا خوشنودی
است و از ثمرهٔ محبت است و مقتضی حد
انکار است چه بظاهر و چه بباطن و چه در دل
و چه در قول و چه در عمل و اصل ظاهر
مطلوب باشد که خدا از ایشان راضی
باشد تا از خشم و عتاب و این شوند اما
حقیقت رضا طالب آن باشد که از خدای تعالی
راضی باشد و ایشان بود که ایشان از

ہیچ حالی از احوال مختلف باشد مرادرک ونشأ
وبقا وفنا ورنج وراحت وسعادت
وشقاوت وغنا وفقر مخالف طبع نباشد
ودیگری را بر وی بکوی ہیچ نہد چه
دانسته باشد که صد وی ہمه از بارادی
تعالی است ومحبت وتعال در طبع ایشان
راسخ شده باشد پس ارادت ومراد
او ہیچ مرتبه مطابق وہر چه پیش آید
واضح باشد از یکی از بزرگان اہم تهیه
باز کفته اند که ہفتاد سال عمر یافت
کرد ومدت عمر لم یقل لشیٔ کان لیته
لم یکن ولا لشیٔ لم یکن لیته کان واو بزرگ
پرسیدند از رضا خود چه اثر یافته
گفت از مرتبه رضا بوئی بمن رسیده است

ومع ذلك اگر از ذات من بدوزخ بلی بدیند
وخلاف بفاو لیس و اخرین بران بل بکند ایند
و بهشت روند و مرا تنها در دوزخ
کنند ابد الدهر لذا باید که چه لاحظ من بینها
این است بخلاف حظوظ دیگران و
هر کس که تساوی اقوال مختلفه که یاد کرده
اند در طبیعت او راسخ شود مراد او
و تحقیق آن باشد که واقع شود و
از اینجا گفته اند هر کس که او را هیچ باید
باید پس هیچ او را باید و هیچ چنین کند
رضای همگان از بندگان نگاه حاصل
کرد رضا بندگان نیز همگان حاصل شده باشد
رضی الله عنهم و رضوا عنه پس ما دام
که گیجی اعتراض بر هیچ یک از امور در واقع

کائنات در خواطر ایشان ملکان او ممکن باشد که در عالم
او را از مرتبهٔ رضا نصیب باشد
صاحب مرتبهٔ همه شهود را ملایم باشد
چه او را با بست و نا با بست نباشد
بلی نا با بست و نا بستا و همه با بست شود
و رضوان من الله الاکبر رضوان دربان
بهشت را خوانند و گفته‌اند الرضا بالقضا
باب الله الاعظم چه هر کس که بر رضا دست یابد
بهشت رسید و هر چه نظر کند بنور رحم
الهی نگرد المؤمن ینظر بنور الله چه با وی تعالی
زانکه مرتبهٔ همه شهود است اکبر امری
از امور انکار نباشد ان امر را وجود محال
باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد
پس او را از همه راضی باشد نه بر هیچ غایب

متاسف نشود و در هیچ حادثه متهیج گردد
ان ذلک من عزم الامور فصل در تسلیم
قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
و یسلموا تسلیما تسلیم بازپسترین باشد و در این
موضع مراد از تسلیم آنست که هر چه سالک از
بجز و نسبتی کرده باشد از ابتدای پیدایش و از
مرتبه بالاتر مرتبه توکل است چه در توکل کاری
که بخل تو میکند او در مثابت است که او را
وکیل میکند پس تعلق خود بان کار باقی میماند
و در تسلیم قطع آن تعلق در توکل میکند تا
هر امری که از آن بخود تعلق میشمرد همه را مستانی
باز میدهد این مرتبه بالاتر رضا است چه در مرتبه
رضا هر چه حق تعالی کند او موافق طبع او باشد

ودو ابر مرتبه طبع خود موافق ومخالف خود
جمله تجلیات سپرده باشد او را طبعی نمانده
باشد تا او را موافق ومخالف خود باشد لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه رضا
باشد و یسلموا تسلیما از مرتبه بالائی ان
مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد
خود را در محل تسلیم چه بیند و خود را باز داد
حق مرتبه نهاده است تا او راضی باشد حق
مرضی عنه او مودی باشد و حق قابل او
واعتبارات اینجا که توحید باشد منتفی
گردد **فصل چهارم** در توحید قال
الله تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر توحید
یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی
اول شرط باشد و ایمان که مبدا معرفت

باشد یعنی تصدیق بآنکه خدا یکی است انما
الله اله واحد و یعنی دوم کمال معرفت بآنکه
که بعد از یقین حاصل شود وان چنان بود
که هرگاه موقن را یقین شود در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست نفی اعداد
وجودی با نفراد نیست بس نظر از کثرت بر بند
کند و همه یکی داند یکی بیند بر همه را با
یکی کرده باشد و در سر خود و از مرتبه
وحده لا شریک له نفی الالهیه این مرتبه
رسیده باشد که وحده لا شریک له فی
الوجود و در این مرتبه ما سوی الله
از التوحید و نظر بغیر الله شرک مطلق
دیر بانظار الکوید انی وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا

از المشرکین فصل ہجم در اتحاد قال اللہ
تعالیٰ ولا تدع مع اللہ الٰہاً آخر لا الٰہ الا ہو توحید
یکی کردن و اتحاد یکی شدن تعالیٰ لا تجعل مع اللہ
الٰہاً آخر دیگر است و اینجا ولا تدعوا مع اللہ آخر
دیگر چیز و توحید شائبہ تکلفی ہست کہ در اینجا
نیست پس ہرگاہ کہ یکایکی مطلق بر ضمیر او
راسخ شود تا ہیچ چیز بدو نی التفات نماید
باتحاد رسیدہ باشد و اتحاد نہ آنست کہ
جماعتی قاصر نظران توہم کنند کہ مراد از
اتحاد یکی شدن با خدای تعالیٰ است تعالی اللہ
عن ذلک علواً کبیراً بل آنست کہ ہمہ او را بلند
بی تکلف آنکہ گوید ہمہ چیز او ست از روی
پس ہمہ یکی است بل چنانچہ چون نور تجلی
او تعالیٰ عیناً شود و غیر او نہ بلند و دیدہ

دو ربین بنا شد همه یکی شود دعا منصور حلاج
که گفته امنت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع
بفضلک انیتی من البین مستجاب شده است
از است که انیت و از منا برخیزد تواند گفت
انا من اهوی و من اهوی انا و در این مقام
معلوم شود که انکس که گفت انا الحق وانکس که
گفت سبحانی ما اعظم شانی غیر دعوی المحبت
کرده اند بل دعوی نفی انیت خود کرده اند با نبات
انیت غیر خود کرده اند و هو المطلوب فصل
ششم در روحت قال الله تعالیٰ لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار وحدت بکاملی است
واین بالاتحاد است چه در اتحاد که یعنی
یکی شدن است بوی کثرت باید در وحدت
ان شایبه نباشد و اینجا سکون و حرکت و ذکر

وذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب و مطلو
و نقصان و کمال همه منعدم شوند از ابلغ
الکلام الی الله فاسکوا باب ششم
در فنا قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
در وجه سالک و سلوک و سیر و مقصد
و طلب و طالب و مطلوب فنا شد کل شیء هالک
و اثبات این سخن و بیان هم فنا شد نفی و اثبا
ت
متقابل شد و در دیگر مبدا کثرت است انجا
انجا نفی و اثبات نا شد و نفی نفی و اثبات
اثبات هم فنا شد و از فنا خوانند که
معاد حاق بقا باشد همچنانکه مبداء
از عدم باشد کما بدا کم تعودون و معنی
فنا از احدیه با کثرت است کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام معنا

باز معنی هم نباشد هرچه در تعلق آید دو قسم

در وهم آید و هرچه عقل بان نرسد جمله

منفی باشد الیه یرجع الامر کله این است

آنچه در مختصر خواستیم که ایراد کنیم کردیم و

اینجا سخن منقطع شد قلم اینجا رسید و سر بشکست

والکرم علی من انعم الحکم

چهل حدیث نبوی

بسم الله الرحمن الرحیم

این عبارت از کتاب تنبیه الغافلین انتخاب نمودیم

در هر باب آنچه مسلمانان از عمل آن ناچار است

و آن چهل حدیث است والله اعلم الاول قال

رسول الله صلعم تارك الصلوٰة لا يكون من امتي

حرمت علیه شفاعتی ما لم یرد عیاله

والنوم علی جنبه حرام فاذا مرضتم فلا تعودونه

واذا مات فلا تغسلوه ولا تکفنوه ولا تدفنوه

فی مقابر المسلمین ترجمه فرمود رسول خدا صلعم

که ترک کننده نماز نیست از امت من حرام است

بر او شفاعت من تا ال و حرام است زن بر او حرام

است و خواب نشود در رحمها او و حرام است چون

مریض شود پرسیدن او را و چون بمیرد مشغول شد

او را وکفن مکنید و دفن مکنید در قبور اهل

اسلم قال من ترک صلوة الفجر تبرء منه القرآن

یعنی هر کس ترک نماز بامداد کند قران از او

بیزاری جوید وقال من ترک صلوة الظهر

تبرء منه الملائکة و هر کس ترک نماز ظهر

کند فرشتها از ان بیزاری جویند و من ترک

صلوة العصر تبرء من الانبیاء و هر که ترک نماز

دیگر نماید پیغمبران از ان بیزاری جویند و من

ترک صلوة المغرب تبرء منه الرحمن وهرکه
ترک نماز شام نماید حق تعالی بیزاری خود ازان
بیزاری جوید قال عم من ترک صلوة العشاء برا
منه الایمان هرکه ترک نماز خفتن نماید ایمان
ازان بیزاری جوید قال من اعان لتارک
الصلوة بشربة من الماء او لقمة او کسوة
فکانما حارب نبی وحارب الانبیاء هرکه یاری
دهد بی نمازی را بشربتی از آب یا بلقمه از نان
یا بکهنه از پوشش چنان باشد که محاربه
کرده باشد از امر خدا و جنگ کرده باشد
با پیغمبران وقال من تبسم فی وجه تارک الصلوة
فکانما قتل سبعین نبیا هرکه از روی شفقت
بروی بی نماز تبسم کند بی نماز چنان باشد که
هفتاد پیغمبر را شهید کرده وقال اذا جاء یوم

القیمة یخرج عقرب من عقارب جهنم فمه الی
المشرق وذنبه الی المغرب فینادی من صحراء
فیقول جبرئیل من تطالب یا عقرب فیقول ستة
نفر او لهما تارك الصلوٰة ولو برکعة ومانع
الزکوٰة ولو بحبة وشارب الخمر ولو بقطرة
واکل الربوا ولو بلقمة وعاق الوالدین ولو بکلمة
وقوم یتکلمون فی المسجد بامور الدنیا ثم یلتقطهم کما
تلتقط الحمامة ثم یرد الی جهنم وفمه موجود روز قیامت
آید بیرون آید عقربی از عقربهای دوزخ که دهان
آن عقرب کشیده باشد تا مشرق ودم آن تا مغرب پس
آواز کند در صحرای عرصات پس گوید جبرئیل که ای
عقرب کرا طلب میکنی آنعقرب گوید که شش نفر را
طلب میکنم اول آنکس که ترك نماز کرده اگر
چه یك رکعت باشد دوم آنکه حق الله نه دهد

اوست اگرچه یکدانه باشد سیوم آنکه شراب خورد

اگرچه یک قطره باشد چهارم آنکه ربا خورد

اگرچه یک لقمه باشد پنجم آنکه یک دانه دروغ گفته

باشد اگرچه یک کلمه باشد ششم آنکه در مسجد

سخن دنیا کرده بعد ازان عقرب از ظاهر بشر شکل

از روی حرصات بچسپد چنانکه کبوتر گنجشک بچسپد

بعد ازان بیرون باید ذبح وقال من اکل لقمة

من البنج فکانما زنا بامه سبعین مرة یعنی هر کسیکه

بخورد لقمه از بنگ چنان باشد که هفتاد مرتبه

با مادر خود زنا کرده باشد وقال لا یدخل

الملائکة بیتا فیه دخان الطنبور یعنی داخل نشود

ملائکه در خانه که در آنجا دود طنبور باشد

وقال بیع التتن حرام واکل ثمنه وان اخذ

کفروا للنبی منها شرك والنظر الیها کالمعصیة

اثر والخايض بيد کالخایض فی لحم الخنزیر یعنے خرید
وفروختن شطرنج حرام است پو لشطرنج خور
چون بول دنیاست مؤاخذه بباشد نمود کفرست
وبازی کردن شطرنج در حکم شرکست نگاه کرد
شطرنج نمودن چنانست که نگاه در فرج مادر خود
کرده باشد ودست به شطرنج نهادن چنانست
که بر گوشت خوک نهد وقال النبی صلعم من فرج
قلوب المؤمنین خلق الله تعالیٰ له ملك فی صورة
الطیر وله الف ید وفی کل ید الف راس وفی کل
راس الف فم وفی کل فم الف لغة ولسان وفی کل
لسان الف لغة یسبحون ویقدسونه الی یوم القیمة یعنی
هر کس که شاد کرداند دل مؤمنان را بیافریند خدای
تبارك وتعالیٰ از برای وی فرشته که او را هزار سر باشد
ودرهر سری هزار روی ودرهر روی هزار دهان

وبهر دو تمام بهر زبان وبهر نهانی فرهاد کونه محز
وابن ملانا منا ستغفنا وامر فرش خواهند
برای انکسی که دل مؤمنان شاد کرده
السخی فی جوار الله ولو کان فاسقا والبخیل بعید
من الله ولو کان عابدا یعنی سخی در جوار رحمت
خداست اگرچه فاسق باشد و بخیل دور است
از رحمت خدا اگرچه عابد باشد تعالی اقسام الناس
اربعه اقسام کریم و سخی و بخیل و لئیم و شقی
عبدا یا نبی الله ما الکریم وما السخی وما البخیل وما
اللئیم وما الشقی قال الکریم لا یاکل ویعطی و
السخی یاکل ویعطی والبخیل یاکل ولا یعطی واللئیم
لا یاکل ولا یعطی والشقی لا یاکل ولا یعطی و
یمنع المعطی زمز غرض کرا دنیا چنانست
بخیل سخی کریم لئیم شقی عبادت عبادت مولد

سؤال نمود کہ کریم کیست و سخی کیست و بخیل و لئیم و شقی چہ آنحضرت فرمود کہ کریم کیست کہ خود نخورد و بذل کند و سخی کیست کہ ہم بخورد و ہم بذل کند و بخیل کیست کہ بخورد و بذل نکند و لئیم کیست کہ نخورد و ندہد و شقی آنکہ نخورد و ندہد و منع کند آنکس را کہ میدہد وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سدابد الدنیا اربعۃ السفر و ان کان فرسخا ورد السؤال و ان کان خردلۃ والدین و ان کان درہما والبنت و ان کانت واحدۃ سختی دنیا چہار است اول سفر اگرچہ یکفرسنگ باشد دوم سؤال اگرچہ یک خردل باشد و دختر اگرچہ یکی باشد وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اربعۃ من کنوز الجنۃ کتمان الفاقۃ وکتمان الصدقۃ وکتمان المصیبۃ وکتمان الوجع چہار چیز است کہ از گنجہای بہشت است

پنهان داشتن درویشی و پنهان داشتن صدقه
و پنهان داشتن مصیبت و پنهان داشتن درد و غم

النبی ع صلاح الحدث فی خمس صلاح الصبیان
فی الکتاب و صلاح الفتیان فی العلم و صلاح
الشیوخ فی المساجد و صلاح النساء فی البیوت
صلاح پنج کس در پنج چیز است صلاح کودکان
در کتاب و صلاح جوانان در علم و صلاح
پیران در مساجد و صلاح زنان در خانها

النبی ع اربعة من اربعة عجب البخل من الامراء عجب
والسخاء من المستغنی عجب والرحم من الترک عجب
والموافقة من العجم عجب یعنی چهار خصلت از چهار
کس عجب است بخل از امرا عجب است و
از ... عجب است و رحم از ترکان عجب است
و موافقت از عجم عجب است و قال النبی ع

لاینبع اربع من اربع الارض من المطر والانثی من الذکر
والعین من النظر والعالم من الخبر چهار چیز از چهار
چیز سیر نمیگردد زمین از باران و زن از مرد
و چشم از دیدن و عالم از خبر و قال النبی صلعم تلثة ترث
فی الاعمار النوم علی الدبار و تزویج الابکار و العمل
بما ء الحار و سه چیز تباه میکرداند عمر را اول خواب
بپهلوی چپ دیگر دختر بکر خواستن و غسل نمودن
باب گرم و قال النبی صلعم العالم بلا عمل کالنهر بلا ما
والابن بلا والد کالبیت بلا سقف و العمل بلا علم
کالشجر بلا ثمر یعنی علم بی عمل مثل جوی بی آب
و پسر بی پدر مثل خانه ایست بی سقف و عمل بی علم
مثل درختیست بی میوه و قال النبی صلعم نوم العالم
خیر من عبادة الجاهل یعنی خواب عالم بهتر است
از طاعت جاهل و قال النبی صلعم ان مداد العلماء افضل

بچهری اگرچه قلم شکسته باشد که نزد خدای تبارک

وتعالی بهتر است از عبادت هفتاد ساله وقال النبی

من اکرم طالب العلم فقد اکرمنی ومن اکرمنی فقد اکرم

الله تعالی یعنی هر کس که گرامی دارد طالب علم را چنان

باشد که پیغمبر را گرامی داشته باشد و هر که

پیغمبر را گرامی دارد خدا را گرامی داشته باشد

قال النبی صلعم من مات علی حب آل محمد مات شهیدا

یعنی هر کس بمیرد بدوستی آل محمد شهید مرده باشد

وقال النبی صلعم ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا

یعنی هر کس بمیرد بدشمنی آل محمد بمیرد کافر مرده باشد وقال

النبی صلعم علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات یعنی

عملها وابسته بنیتها است اگر نیت نیک عمل نیک

واگر نیت بد عمل بد قال النبی صلعم نیة المومن خیر

من عمله یعنی نیت مومن بهتر است از عمل مومن

نباشے کہ خدای تعالیٰ دشمن مید اردو مقبوضا برا

وقال النبی صلعم اکثر عذاب القبر من النمیمۃ وسوء

الخلق واستخفاف البول یعنی بیشتر عذاب قبر

از سخن چینی و بدخلقی است و از انکہ بول کند

وطہارت با بکند قال النبی صلعم لا یشبع المومن

من دون جارہ یعنی سیر نشود مومن وحال انکہ ہمسایہ

او گرسنہ باشد وقال النبی صلعم من اکرم ضیفا

فکانما اکرم سبعین نبیا یعنی ہر کس کہ گرامی دارد

مہمانی را چنان باشد کہ ہفتاد نبی را گرامی داشتہ باشد

وقال النبی صلعم اذا جاء الضیف جاء برزقہ واذا ارتحل

ارتحل بذنوب اہل البیت یعنی ہرگاہ مہمان بیاید

با رزق خود بیاید وچون برود با گناہان اہل

آن خانہ برود وقال النبی صلعم اذا جاء الضیف

دخل بیت اخیہ المومن دخل معہ الف رحمۃ

کذا عن ... قال النبی ... المومن ... [illegible]

جمیع وعمرهٔ متقبله و بیتعلم ملک فی الجنة یعنی چون

مهمان داخل کرده شود در خانهٔ یکی از برادران

میاورد با خود هزار خیر و برکت و بنا مهر زند

خدای تعالی گناهان اهل آنخانه را اگرچه گنا

هان ایشان بیشتر باشد از برگ درختان و کف دریا

و شمارهٔ هر لقمه که مهمان از آن طعام تناول نماید

خدای تعالی ثواب پنج حج پسندیده در نامهٔ اعمال میزبان

بنویسد بلکه تعمیر و بنا کند از جهت او شهری در بهشت

قال النبی صلعم الدنیا جیفة وطالبها کلاب یعنی دنیا

مردار است و طالب مردار شبیه سگ است و قال النبی

ترک الدنیا راس کل عبادة یعنی ترک دنیا سر همه

عبادتهاست و قال النبی صلعم حب الدنیا راس کل خطیئة

دوستی دنیا سر همه خطاهاست و قال النبی صلعم

علیه کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل تمت